

درخت تو گر بار دانش بگیرد

ناصر خسرو

۱۴

پای صحبت ابن هیشم

۱۰

بگویم یا نگویم

۱۲

تقسیم خطر

۴

سونامی فناوری!





ای آفتاب حُسن برون آدمی زابر
مولوی



آدم‌های بی‌خیر

مجازات و تلافی‌جویی، و یا حتی از خودگذشتگی، آن‌ها را به استفاده از «نه» یا «آری»، و می‌دارد. معمولاً ناتوانی در اندیشه‌ورزی، احساس بی‌تفاوتی در برابر دیگران، تردیدها، و ترس از رنجش دیگران، سبب کاربرد نابجای آری یا نه می‌شود.

بهتر است بدانیم برای نه گفتن باید به عقل مراجعه کرد. صدای وجدان را شنید تا درخت ادب از کمر نشکند. به کار بردن «نه» در وقت مناسب و با تأمل لازم در برابر خطاها عین رعایت ادب است. خطر نپذیرفتن درخواست‌های غیرمنطقی، ترسناک‌تر از آسیب‌های «آری» گفتن غیردقیق نیست. با آری گفتن به برخی درخواست‌ها و توصیه‌ها مشکلات زیادی در زندگی ما به وجود می‌آید. نه و بله گفتن مهارتی است که باید آن را آموخت و تمرین کرد. با استفاده دقیق از نه یا بله گفتن می‌توانید بر زندگانی خود تسلط بیشتری داشته باشید. بهتر است در مواقع لازم جزئیات را بررسی کنید و پاسخ‌دهی را به تأخیر بیندازید. در برابر اصرار آدم‌ها مقاومت کنید و صبور باشید. مشورت کردن با افراد مورد اطمینان و آگاه راه دیگری برای تصمیم‌گیری به سر دوراهی «نه» و «آری» است. علی‌اصغر جعفریان

گاهی نه گفتن آسان است و گاهی دشوار. بعضی از دروازه‌بان‌ها را دیده‌اید. به هیچ شوتی نه نمی‌گویند. آن‌ها خیلی آرام و راحت وسط دروازه می‌ایستند و به بدن مبارکشان هیچ زحمتی نمی‌دهند تا مبدا کمی کش بیاید. هر توپی از هر جایی، تندی می‌آید و می‌رود کنج دروازه‌شان جا خوش می‌کند. این جور دروازه‌بان‌ها در طول یک بازی هم‌تیمی‌های خود را چندین بار تا مرز سکتۀ قلبی پیش می‌برند، ولی خودشان خم به ابرو نمی‌آورند. در جامعه عده‌ای از آدم‌ها بی‌شبهات به این جور دروازه‌بان‌ها نیستند. آن‌ها به هیچ کس توی زندگی نه نمی‌گویند. به هیچ تعارف، پیشنهاد و اصرار از هر کس که می‌خواهد باشد، نه نمی‌گویند. انگار جز کلمۀ «بله»، چیز دیگری یاد نگرفته‌اند. این جور آدم‌ها غافل از این موضوع‌اند که با آری گفتن به هر چیز و هر کس، مشکلاتی برای خود فراهم می‌کنند که با «نه» گفتن می‌توانستند از دردسر آن‌ها آسوده‌خاطر باشند. شاید آن‌ها فکر می‌کنند گاهی نه گفتن احساسات ناخوشایندی تولید می‌کند و اضطراب‌برانگیز می‌شود. ریشۀ این احساسات را باید در طرز تربیت‌ها جست‌وجو کرد. حالت‌هایی مثل نیاز به تأیید دیگران، ترس از ناراحت شدن دیگران، هراس از

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: محمدعلی قربانی
شورای برنامه ریزی: حمیدرضا امیری، حسین امینی پویا، علی‌اصغر جعفریان، سیدکمال شهاب‌لو، سیدامیر سادات موسوی، ناصر نادری، حبیب یوسف‌زاده
کارشناس شعر: سعید بیابانکی
کارشناس داستان: داود غفارزادگان
مدیر داخلی: مریم سعیدخواه
ویراستار: بهروز راستانی
طراح گرافیک: ایمان اوجیان
تصویرگر جلد: احسان نسابه
شمارگان: ۱۳۵۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)
نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۴
تلفن: ۸۸۳۰۹۶ - ۸۸۸۴۹۰۹۶ - نمابر: ۸۸۳۰۱۴۷۸
شماره تلفن پیام گیر: ۸۸۳۰۱۴۸۲
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵/۶۵۶۷
تلفن: ۸۸۳۰۵۷۷۲



- ۴۰ من خمینی هستم!
- ۴۲ فکری چنین میانه، میدانم آرزوست!
- ۴۴ اختیار دارید
- ۴۶ سرگرمی
- ۴۷ Cooking
- ۴۸ عکس توپ!

- ۲ ظهور لحظه‌ها
- ۴ سونامی فناوری!
- ۶ زیر و رو
- ۱۰ بگویم یا نگویم
- ۱۲ تقسیم خطر
- ۱۴ پای صحبت ابن هیثم
- ۱۶ خنده‌زار
- ۲۲ بازی
- ۲۵ یکی از همین روزها
- ۲۶ شعرخانه
- ۳۰ رسیده‌ها و Call
- ۳۲ رمزینۀ خود را رمزگشایی کنید
- ۳۴ تقویم
- ۳۶ من و بد بودن؟ هرگز!
- ۳۸ باختن گریه‌نداره!



اهل چوبکاری

گفت‌وگو با نرگس قاسمی،
نفر اول منبث کاری کشور
در جشنواره هنرهای
تجسمی



ظهور لحظه‌ها

آشنایی با رشته گرافیک و عکاسی

با آربی جولایان و اسراء مهدی در یک هنرستان آشنا شدیم؛ هنرستان هنرهای زیبا در شهر زنجان. آن هم درست وقتی که آربی دوربین به دست دنبال سوژه عکس می‌گشت. همان وقت بود که سوژه گفت و گوی ما شد. با اسراء مهدی هم همانجا آشنا شدیم. دختری خونگرم و خنده رو با لهجه شیرین کردی. از آربی درباره معنی اسمش پرسیدم، او گفت آربی یک اسم ارمنی است و نام رودخانه‌ای است در ارمنستان. اسراء مهدی سنندجی است و آربی هم گرگانی. هر دوی آن‌ها برای مسابقه آمده‌اند؛ مسابقه عکاسی. وقتی از آن‌ها درباره رشته‌ای که می‌خوانند می‌پرسیم، آربی می‌گوید: «من تا سال دوم دبیرستان در رشته تجربی درس خواندم، ولی به دلیل علاقه‌ای که به عکاسی داشتم، تغییر رشته دادم و به هنرستان آمدم و حالا هم گرافیک می‌خوانم.» اسراء هم می‌گوید: «من از همان ابتدا هنر را انتخاب کردم، آن هم به دلیل علاقه‌ای که به طراحی و نقاشی داشتم. راستش وقتی به رشته گرافیک رفتم، اطلاعات چندانی از این رشته نداشتم. فقط می‌دانستم دوست دارم هنر بخوانم. ولی خدا را شکر انتخاب خوبی کردم.»

آربی: من بیشتر با نور پردازی عکاسی می‌کنم، چون هرطوری که مناسب باشد می‌توانم نورها را تنظیم کنم. ولی توی عکاسی طبیعت باید به دنبال موقعیت خاصی برای عکاسی باشیم.

آربی، فکر نمی‌کنی بهتر بود رشته‌ای را انتخاب می‌کردی که فقط عکاسی می‌خواندی؟

آربی: من تا سال دوم توی دبیرستان بودم. بعد به من گفتند می‌توانی در رشته گرافیک در کنار عکاسی کارهای دیگر هنری مثل انواع چاپ و طراحی و خیلی کارهای دیگر را هم یاد بگیری. این شد که من این رشته را انتخاب کردم.

تا حالا درامدی هم داشته‌اید؟

آربی: تا حالا نه، ولی تصمیم دارم بعد از دیپلم مشغول به کار شوم. شاید آن وقت بتوانم درآمد هم داشته باشم.

اسراء: نه من تا حالا درامدی نداشته‌ام. خیلی هم دنبال کسب درآمد نیستم. دوست دارم بیشتر هنرمند باشم.

یعنی از پول بدت می‌آید؟

اسراء: نه! ولی بیشتر ترجیح می‌دهم یک هنرمند باشم (با خنده).

به نظر تان درس خواندن سخت‌تر است یا کار کردن؟

آربی: خب فکر می‌کنم درس خواندن سخت‌تر از کار کردن است.

اسراء: من برعکس فکر می‌کنم کار کردن سخت‌تر از درس خواندن است.

چه جالب! چه نظر موافقی! به نظر تان حالا در رشته‌ای که درس می‌خوانید و به آن علاقه دارید، تخصص پیدا کرده‌اید؟

آربی: من در کنار مدرسه به کلاس‌های عکاسی هم می‌روم و خیلی هم به عکاسی علاقه دارم. پس می‌توانم بگویم به تقریباً تخصص دارم.

اسراء: نه هنوز! هنوز مانده (با خنده).

تا حالا کسی را هم به تحصیل در این رشته تشویق کرده‌اید؟

اسراء و آربی: به خیلی از دوستان و فامیل را، ولی همه ترجیح می‌دهند به رشته‌های نظری بروند.

چرا؟

اسراء: می‌دانید، مهم‌ترین مشکل این رشته هزینه بالای آن است. به علاوه در شهرستان‌ها خیلی شناخته شده نیست.

از کی به عکاسی علاقه پیدا کردید؟

آربی: از وقتی پدرم دوربین عکاسی برای خودش خرید؛ یعنی حدود ده دوازده ساله که بودم. من همیشه دوربین پدرم را بر می‌داشتم و با آن عکس می‌گرفتم. البته آن وقت‌ها از عکاسی هیچی نمی‌دانستم و فقط عکس می‌گرفتم. همان موقع بود که به عکاسی علاقه پیدا کردم و دوست داشتم وقتی بزرگ شدم، عکاس شوم.

اسراء: من بیشتر به طراحی علاقه دارم و در این مسابقه هم برای اولین بار است که در رشته عکاسی شرکت کرده‌ام.

یعنی به عکاسی علاقه نداری؟

اسراء: کمتر از طراحی، ولی خوب شد که در این مسابقه شرکت کردم، چون باعث شد به عکاسی هم علاقه پیدا کنم. یکی از خصوصیات خوب رشته گرافیک این است که شما در کنار هنرهای دیگر هنر عکاسی را هم یاد می‌گیرید.

از چه چیزهایی بیشتر عکس می‌گیرید؟

اسراء: من تازه امسال دوره عکاسی را در مدرسه گذرانده‌ام. راستش دوربین هم ندارم. این دوربین را هم از مدرسه امانت گرفته‌ام.

توانایی‌های عکاسی

- باید نگاهی از جنس عکاسی داشته باشید
- زیبایی را در چیزهای پیش پا افتاده و غیر معمول کشف کنید
- پر جنب و جوش و پویا باشید. عکاسی شکار لحظه‌هاست.
- اطلاعات عمومی خوبی داشته باشید تا بفهمید کجا و در چه زمانه‌ای زندگی می‌کنید.
- با علم روز و فناوری جدید پیش بروید.



آرپی جولاکیانس



اسراء مهدی

با رشته گرافیک

«گرافیک» یا «ارتباط تصویری» حیطه‌ای از هنرهای تجسمی است که کاربردهای متنوع و گسترده‌ای دارد. هنرجویان در این رشته با طراحی، تصویرسازی، طراحی حروف، صفحه آرایی، طراحی انواع پوستر، بروشور، طراحی جلد کتاب و مجلات و نشریات، چاپ فتو سیلک، انواع چاپ دستی، مصور کردن کتاب و مجله و روزنامه، استفاده از مداد رنگی، گواش و آبرنگ، چاپ فیلم، اصول عکاسی و ترکیبات رنگ، روان‌شناسی رنگ، تاریخ هنر ایران و جهان، و ... آشنا خواهند شد.

من خودم هیچ شناختی نداشتم، ولی به خاطر اینکه عاشق هنر بودم، به این رشته آمدم و الان هم خیلی راضی هستم.

و بزرگ‌ترین آرزوی کاری‌تان؟

آرپی: روزی بتوانم یک آتلیه خوب و معروف داشته باشم یا عکاس یک نشریه بشوم.

اسراء: دوست دارم بتوانم در رشته طراحی ادامه تحصیل بدهم و روزی طراح بزرگی شوم.

و حرف آخر؟

اسراء: راستش این رشته خیلی جذاب است. من هر قدر از خوبی‌های رشته گرافیک بگویم، کم گفته‌ام. در این رشته آدم‌ها برای کارهای هنری تربیت می‌شوند.

آرپی: راستش من بیشتر روی عکاسی متمرکز هستم، و نمی‌گویم که به این رشته بیاپید. می‌گویم اول استعداد خود را کشف کنید و بعد به دنبال علاقه‌ای که دارید، بروید. آرپی و اسراء هر دو توانستند در مسابقه عکاسی رتبه کسب کنند. آرپی توانست رتبه اول عکاسی را کسب کند و اسراء هم رتبه سوم مسابقه را از آن خود کرد.

رشته عکاسی



اگر دوست دارید به شکل تخصصی‌تری رشته عکاسی را بخوانید، می‌توانید به یکی از هنرستان‌های کاردانش بروید و سراغ رشته عکاسی را بگیرید. رشته عکاسی یکی از رشته‌های جذاب شاخه کاردانش است و هنرجویان معمولاً با علاقه قبلی وارد این رشته می‌شوند، زیرا رشته‌ای است که به خودی خود جاذبه دارد.

سونامی فناوری!

رفتم لبنیات بخرم، صاحب فروشگاه گفت که می‌توانید از سایت ما دیدن فرمایید! شاخ در آوردم! یعنی فناوری به بقالی‌های خودمان هم رسیده؟! البته این خیلی خوب است؛ همان‌طور که پیامک از بانک‌ها می‌آید یا قبض‌های تلفن همراه و بقیه موارد مصرفی. اما بیاییم به روی دیگر سکه نیز نگاه کنیم.

روی دیگر سکه

فناوری به خودی خود خوب و مفید است. آمار کیفیت زندگی و طول عمر نشان می‌دهد که پیشرفت علم به انسان‌ها کمک کرده‌است. اما این صحنه را تجسم کنید که مطمئن هستم خیلی از شما بارها تجربه کرده‌اید: وارد کلاس می‌شوید و می‌بینید بیشتر افراد سرشان خم شده و دارند با گوشی تلفن همراه کار می‌کنند. یا اینکه در یک مهمانی نشست‌اید و تعدادی دارند صحبت می‌کنند. حوصله‌تان که سر می‌رود به یاد گوشی تلفن همراه می‌افتید. وای به روزی که شارژ باتری گوشی‌تان تمام شده باشد و یا اینکه برق برود!

چند روز پیش یکی از بچه‌های فامیل که هشت سال دارد و زمان زیادی را مخصوصاً در تابستان به بازی‌های تلفن همراه یا «تبلت» می‌گذراند، را دیدم که حدود دو ساعت در یک مجلس بود. آرام و قرار نداشت و از دیوار راست بالا می‌رفت. دهان پدر و مادرش باز مانده بود. می‌گفتند بیشتر مواقع آرام است و با تبلت بازی می‌کند. نمی‌دانیم

چرا امروز این کارها را می‌کند!

مسوارد طنزآمیزی هم قابل مطرح کردن هستند. اینکه وقتی صدای زنگ تلفن همراه بلند می‌شود همه دست به جیب می‌شوند تا جواب بدهند. یا جالب‌تر اینکه با تلفن همراه فرد را خبر می‌کنند که برای غذا خوردن، از اتاقش سر سفره بیاید! واقعاً خنده‌دار است، اما تأسف‌آور! کلیپی در این مورد دیدم که کودکی را در حال استفاده از تلفن همراه و اینترنت نشان می‌داد. او همین‌طور که بزرگ می‌شد، هم از نظر ساختار بدنی به آدمی خمیده و کسل، و هم از نظر روان‌شناختی به فردی معتاد به تمام معنا تبدیل می‌شد.

فناوری طاعون ارتباطات اجتماعی، عاطفی و هیجانی

پیدایش محصولات متنوع فناوری به خودی خود یکی از بهترین اتفاقاتی‌های دو قرن اخیر است؛ رایانه، تلفن همراه، ماهواره و خیلی موارد دیگر که شاید ما در کشورمان تجربه نمی‌کنیم. اما این اشکال بسیار بزرگ را دارد که روابط میان فردی را محدود می‌کند. انسان موجودی اجتماعی است و نه تنها! ارتباطات میان فردی ویژگی‌های عاطفی -



عوارض جسمانی

کمر خمیده، درد گردن که اگر پیشرفته شود به آرتروز گردن تبدیل خواهد شد، شکم چاق شده، پوست کدر و بی روح، چشمان خسته و قرمز شده، رنگ و روی پریده، بی حوصلگی، بی قراری و اضطراب، در خود فرو رفتن و تنهایی را به جای حضور در جمع ترجیح دادن، و خیلی موارد دیگر، نتیجه کار مداوم و بی برنامه یا ابزارهای ارتباطی، مخصوصاً تلفن همراه، تبلت و رایانه است.



مخصوصاً برای مبارزه با اعتیاد به فناوری باید برنامه ریزی کنیم. در زمان هایی حتماً تلفن همراه خود را خاموش کنیم و البته به خانواده در این مورد اطلاع دهیم که نگران نشوند. برای استفاده از اتاق های گفتگو (چت روم های خودمان!) حتماً زمان بندی داشته باشیم.

گرچه صحبت کردن با دیگران لذت بخش است، زیرا شما دارید دوران جدیدی، یعنی نوجوانی را تجربه می کنید، اما این فقط ظاهر داستان است. گاهی باید در برابر امیال و گرایش های غریزی، براساس مبنای عقل و شریعت، کنترل و مدیریت درونی داشت. این مثل زمانی است که تازه راه رفتن را یاد گرفته بودید. به هر قیمتی می خواستید چندین بار امتحان کنید. یا هر مهارت جدیدی را که یاد می گیرید، چون برایتان جدید است مایلید تکرارش کنید تا وقتی که برایتان یکنواخت شود. بنابراین بهترین راه داشتن برنامه برای استفاده از فناوری است. حتی ابزارهای برقی مثل کتری برقی نیز باید با برنامه مورد استفاده قرار گیرند. پس بیاییم فناوری را در دست بگیریم، نه اینکه اسیر آن شویم.

شود. چند روز پیش سرمیز غذا یک کودک ۶ ساله تبلت روبه روی صورتش بود و حتی وقتی مادرش غذا دهانش می گذاشت حواسش نبود که غذا وارد دهانش می شود یا بینی اش!! به علاوه برای ما بزرگ ترها این خطر وجود دارد که اعتیاد به سایت های جذاب و ویژه ای پیدا کنیم یا حتی بازی های آنلاین خمارمان کنند! این نکته را هم همیشه به یاد داشته باشید که مغرور نشوید و بگوئید برای من پیش نمی آید! من فرد متخصصی را می شناسم که درگیر اعتیاد شده و در حال حاضر ده سال است نمی تواند به گفته خودش از این باتلاق رها شود. تمام راه را به کمک همکاران، دوستان و خانواده برای ترک اعتیاد امتحان کرده، اما همچنان درگیر است! همه ما با همه قابلیت ها و توانایی هایی که داریم، یک قسمت از دستورات مغزی هدایت مان می کند و در مورد اعتیاد این قسمت مغز را، یعنی مسیر پاداش ده را، نباید فراموش کنیم.

امداد و نجات

چه برای خودمان و چه برای کودکان بهترین راهکار برنامه داشتن برای زندگی است.

هیجانی و اجتماعی را آموزش می دهند. اینکه خوش حالی، غم یا خشم افراد را بشناسیم و نسبت به آن واکنش مناسب ابراز کنیم، از طریق دیدار رو در رو آموخته می شود. متأسفانه فناوری این هم حس و همدلی را از ما گرفته است!

شما از طریق گفتگو و ویدیویی می توانید صورت طرف مقابل را ببینید، اما سرمای بدن یا عرق کف دست را نمی بینید. فشردن دست ها به عنوان نشانه ای از ابراز محبت و احترام است و این را هم تا وقتی که رو در رو نباشیم، نمی توانیم درک کنیم. به احتمال زیاد چند وقت دیگر بچه های ما شاید به سبب ارتباطات با اقوام و آشنایان از راه دور، هوش هیجانی پایینی نشان دهند. این یعنی دیگر نمی فهمند غم یعنی چه و غمگینی چه علامتی دارد. متوجه نخواهند شد روش های ابراز عشق و محبت چگونه خواهد بود! خشم را فقط براساس احساس درونی درک خواهند کرد و نمی فهمند وقتی فردی کلافه است، این حالت او می تواند یکی از نشانه های خشم باشد.

نکته مهم درباره استفاده از تلفن همراه و تبلت این است که امکان دارد اعتیاد ایجاد

زیر و رو

تا حالا پیش آمده است که مقابل آینه بایستی و تصویر دیگری داخل آن ببینی؟ بگذار سؤالم را به گونه ای دیگر مطرح کنم. آیا وقتی به شدت خشمگین شده ای یا زمانی که خوش حالی و آرامش کامل داری، تصویری که در آینه می بینی یکسان است؟ آیا برایت مهم است که چهره درون خود را آراسته کنی و آن را درون آینه ببینی؟

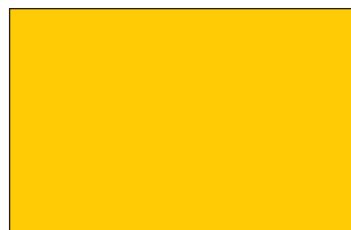
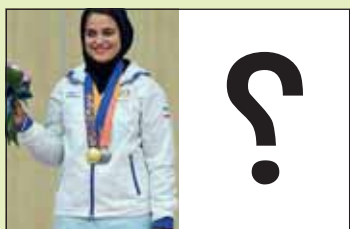
اگر بخواهی درون خود را توصیف کنی،
کدام تصویر را انتخاب می کنی؟



تصویری که انتخاب کردی و درون تو را به نمایش می‌گذارد،
چه قدر با چهره آراسته بیرونات مشابهت دارد؟



برای آراستن چهره درونت، چه وسایل
و شرایطی لازم داری؟





اهل چوبکاری

گفت و گو با نرگس قاسمی، نفر اول منبت کاری کشور در جشنواره هنرهای تجسمی

منبت کاری هنر حکاکی و کنده کاری روی چوب است؛ هنری دستی که نماد احساس، ادراک، اندیشه و خلاقیت هنرمندانی است که با ذوق و سلیقه سرشار، اثری هنری ابداع می کنند. با توجه به اسناد و مدارک موجود منبت کاری در ایران، سابقه این صنعت به ۱۵۰۰ سال می رسد. قدیمی ترین اثر منبت کاری موجود در کشور ما، یک لنگه در چوبی است که روی آن با خلال هایی از چوب گردو و نقوش زیبا تزیین شده است. در این شماره، سرغ یکی از دانش آموزان با استعداد و خلاق استان اصفهان رفته ایم.

خانم قاسمی ابتدا خودتان را معرفی کنید؟

من نرگس قاسمی، متولد سال ۱۳۷۶، دانش آموز رشته صنایع دستی از شهر اصفهان هستم.

چرا صنایع دستی را انتخاب کردید؟

من از کودکی به بازار اصفهان در میدان امام حسین (ع) می رفتم و واقعا از دیدن صنایع دستی لذت می بردم. همین علاقه بعدها باعث شد که به این رشته برای تحصیل فکر کنم.

پدر و مادران نخواستند که رشته ریاضی یا علوم تجربی را انتخاب کنید؟

نه، اصلاً. اتفاقاً خانواده خیلی تشویقم کردند. اوایل کمی نگران بودم. از رشته صنایع دستی شناخت کافی نداشتم و فقط علاقه مرا به سمت این رشته کشاند. اصلاً نمی دانستم که با چه چیزی روبه رو خواهم شد. اما بعدها دیدم این رشته چه دنیایی برای خودش دارد!

شما در جشنواره هنرهای تجسمی نفر اول گرایش منبت کاری در کشور شدید. این نتیجه تلاش است یا استعداد؟

هر دو. معلم ها به من می گفتند که کارت

عالی است و استعداد داری. البته من نمی خواهم از خودم تعریف کنم، اما هر چه جلوتر می رفتم، بیشتر تلاش می کردم و به همان نسبت کارهایم بهتر شدند.

آیا برای این اول شدن کلاس های خارج از مدرسه هم رفته اید؟

باور کنید من برای کار چوب حتی یک کلاس هم ثبت نام نکردم؛ فقط مدرسه بود. مدرسه ما چه از نظر کادر آموزشی و چه از نظر تجهیزات عالی است. از طرف دیگر، خانواده ام کاملاً هوادارم هستند.

تا حالا کارهایتان را فروخته اید؟

● مشتری های خوب داشته ام، ولی راستش پدرم دوست دارد کارها را فعلاً نگه دارم. چرا؟

پدرم می گوید این کارها یادگاری هستند. برای فروش فرصت زیاد است.

چه طور می شود منبت کار نمونه شد؟

آدم باید پشتکار داشته باشد و بعد هم علاقه. یعنی به نظر من، اگر علاقه نباشد و فقط پشتکار داشته باشیم، می شود یک کار خوب تحویل داد، اما این علاقه است که کار را به درجه عالی می رساند. من از مدرسه که می رسم، هر قدر هم خسته باشم، فقط کمی به خودم استراحت می دهم، و بعد تا آخر وقت کار می کنم.



برنامه بعدی تان چیست؟

شاید به عنوان یک حرفه کارم را ادامه دهم. شاید هم در دانشگاه رشته صنایع دستی یا عکاسی را دنبال کنم؛ چون هر دو را دوست دارم.

چه زمانی به سمت میز کارتان می روید؟

راستش حسی درونم ندا می دهد، و به من می گوید الان موقع کار است. البته این حس بیشتر مواقع با من و درونم هست.

چرا کارتان را دوست دارید؟

واقعا احساس آرامش پیدا می کنم. البته هر کس کارش را دوست داشته باشد، با آن احساس آرامش می کند.

در مدرسه چه قدر کار می کنید؟

بدون وقفه. باور کنید من از هشت صبح تا سه بعدازظهر یک بند کار می کنم. گاهی زنگ تفریح هم نمی روم.

یک خاطره از کارتان بگویید.



منبر «مشکول»



آشنایی با منبت

«منبت» یعنی کنده کاری روی چوب، هنر الان هم نیست. بر می گردد به زمانی که من به دنیا نیامده بودم. تو هم به دنیا نیامده بودی، پدرم، پدر بزرگم و... اصلاً بر می گردد به زمان عصر حجر (از زمان عصر حجر منبت کاری در ایران مورد استفاده قرار می گرفت). اگر باورتان نمی شود، سری به مقبره های شهرستان فسا در استان فارس بزنید. در بعضی از مقبره ها قطعات چوب متعلق به ۵۰۰۰ سال قبل هستند، اما اگر یک دانه دست به نقد می خواهید، به عکس بالا نگاه کنید. نخیر آن را تازه نساخته اند. ساخته قرن ۱۲ میلادی است. منبر «مشکول» که در یکی از روستاهای استان اردبیل است، و نماد هنر منبت کاری با استفاده از نمادهای مذهبی است. واقعاً با چه ابزاری این اثر هنری را ۹۰۰ سال پیش خلق کرده اند؟! برگردیم به زمان حال. باید برویم به جنوب شرقی استان همدان، یعنی شهرستان ملایر. ملایر قطب منبت کاری در ایران است، و اگر روی میل خانه تان نوشته های بنده را می خوانید بدانید که احتمالاً این میل در شهرستان ملایر ساخته شده است. صبر کنید آرزوهای دور و دراز نبینید (منظورم دانش آموزان منبت کار است، بقیه به کار خودشان ادامه دهند و راحت روی میل بنشینند)، برای پول دار شدن در این رشته باید صبر و تحمل زیادی داشته باشید و البته استعداد. در کل همه رشته ها به این عنصر نیازمند هستند، اما منبت کاری به دلیل ظرافت و حساسیت بالا، مطمئناً به صبر و تحمل بیشتری نیازمند است.

در بهمن ماه سال گذشته، باید برای جشنواره هنرهای تجسمی که در تیرماه برگزار می شد، کارم را ارائه می دادم. راستش عازم سفر کربلا بودم و می خواستم هر دو را انجام بدهم. پس یک هفته شبانه روز کار کردم. واقعاً شبانه روز تمام انرژی ام را گذاشتم، به طوری که ساعت های آخر دیگر نمی توانستم کار کنم. اما باز هم ادامه دادم تا به موقع کار را تحویل دادم و خدا را شکر کار به خوبی تمام شد.

برای موفقیت چه برنامه ای دارید؟

تلاش و درس. امسال برای من سال حساس و سرنوشت سازی است. چون سال چهارم هستم و بعد از آن باید مرحله جدیدی از زندگی ام را تجربه کنم.

حرف آخر؟

فکر کنم فرصت خوبی است تا از پدر و مادرم که همیشه پشتیبان روحی و معنوی من بوده اند، تشکر کنم. واقعاً دوستان دارم.



تقسیم خطر

از دوران باستان، برخی افراد منابع مالی خود را برای کمک به کسانی که متحمل ضرر می‌شدند، به‌طور مشترک سرمایه‌گذاری می‌کردند. گفته می‌شود بیمه نوعی سرمایه‌گذاری است، نه آن گونه که معمولاً تصور می‌شود. یک قمارباز خطر می‌کند، در حالی که بیمه علیه خطر از انسان محافظت می‌کند. بیمه روشی برای تقسیم خطر با دیگران است.

بروز حادثه تعهد می‌کند. در مقابل، بیمه‌گذار شخصی حقیقی یا حقوقی است که با پرداخت حق بیمه، جان، مال یا مسئولیت خود یا دیگری را تحت پوشش بیمه قرار می‌دهد.

به موجب قانون بیمه و ایران، بیمه عبارت است از قراردادی که به موجب آن یک طرف (بیمه‌گر) تعهد می‌کند در ازای پرداخت وجه یا جوهی از طرف دیگر (بیمه‌گذار) در صورت وقوع یا بروز حادثه خسارت وارده بر او را جبران کند یا وجه معینی را بپردازد. متعهد را بیمه‌گر، طرف تعهد را بیمه‌گذار، وجهی را که بیمه‌گذار به بیمه‌گر می‌پردازد حق بیمه و آنچه را که بیمه می‌شود موضوع بیمه می‌نامند.

اولین بیمه رسمی

طبق شواهد، اولین قرارداد بیمه مربوط به اواسط قرن چهاردهم است. بیمه دریایی در میان ملل اروپایی وابسته به

کلمه بیمه

بیمه در لغت سازوکاری است که طی آن بیمه‌گر بنا به ملاحظات تعهد می‌کند که زیان احتمالی بیمه‌گذار را در صورت وقوع حادثه در دوره زمانی خاص، جبران کند و یا خدمات مشخصی را به وی ارائه دهد. بنابراین، بیمه یکی از روش‌های مقابله با خطر است.

طی یک قرارداد بیمه، خطر مشخصی از یک طرف قرارداد (که بیمه‌گذار نامیده می‌شود) به طرف دیگر (که بیمه‌گر نامیده می‌شود) منتقل می‌شود. بنا به تعریف، بیمه‌گر شخصی حقوقی است که در مقابل دریافت حق بیمه از بیمه‌گذار، جبران خسارت و یا پرداخت مبلغ مشخصی را در صورت



حدیث

پیامبر (ص) می‌فرماید: هرکس میانه‌روی کند، خداوند بی‌نیازش می‌سازد و هر کس ریخت‌وپاش نماید، خداوند نادرش کند. هر کس فروتنی پیشه کند، خداوند مقامش را بالا خواهد برد، و هر کس بزرگی کند، خداوند خردش نماید.

بیمهٔ امروزی

استفاده نشود، احساس امنیتی که راننده از بودن این لاستیک در ماشین دارد، صرف هزینهٔ آن را قابل قبول می‌کند. هر چند بعضی از خسارت‌ها با پرداخت پول قابل جبران نیستند، ولی می‌توان بخشی از خسارت‌های وارده را جبران کرد.

بیمه در ایران

واژهٔ بیمه نخستین بار در منابع فارسی در «تحفة العالم» عبدالطیف شوشتری به معنای اطمینان دادن به شخص به کار رفته است و محمد معین آن را برگرفته از «بیما»، یک واژهٔ هندی یا اردو، می‌داند. نخستین بار ناصرالدین شاه در ۱۲۷۰ خورشیدی امتیاز نامه‌ای را با عنوان «تأسیس ادارهٔ حمل و نقل و سازمان بیمه در ایران» به لازار پولیاکف روسی واگذار کرد که به اجرا در نیامد. سپس در دوران احمدشاه قاجار به سال ۱۲۸۹ خورشیدی دو بنیاد روسی «تادژا» و «کافکاز مرکوری» (به معنای مریخ قفقاز) فعالیت‌های بیمه‌ای خود را در ایران آغاز کردند. آرام‌آرام شرکت‌های خارجی دیگری در ایران به راه افتادند که تا ۲۵ سال بازار بیمهٔ ایران را در دست داشتند و در سال ۱۳۱۴ دست‌کم ۲۹ شرکت بیمه خارجی در ایران فعالیت داشتند. از میان آن‌ها، دو شرکت «اینگستراخ» و «یورکشایر» از همه فعال‌تر بودند و تا پیروزی انقلاب اسلامی به کار پرداختند.

امروز وقتی که مردم خود را بیمه می‌کنند به این معنی است که کماکان خطر خود را با بیمه‌گر تقسیم می‌کنند. شرکت‌های مدرن بیمه، آماری را که نشانگر میزان ضررهای گذشته، مانند خطر آتش‌سوزی و غیره است مطالعه می‌کنند تا بتوانند میزان ضررهایی را که ممکن است در آینده به مشتریان‌شان تحمیل شود، حدس بزنند. شرکت‌های بیمه از وجوهی که مشتریان به آن‌ها می‌پردازند، برای جبران خسارت اشخاص متضرر شده اقدام می‌کنند.

آیا همه به بیمه نیاز دارند؟

واقعاً شما به بیمه نیاز دارید؟ چه نوع بیمه‌ای برای شرایط شما مناسب است؟ در برخی از کشورها داشتن انواع خاصی از بیمه‌ها اجباری است و در برخی دیگر هم، خیلی از انواع بیمه شناخته نشده است. به علاوه هزینهٔ بیمه و انواع پوشش آن در کشورهای مختلف متفاوت است. اما اصل اساسی بیمه یعنی شراکت در خطر، در همه جا یکسان است. به این ترتیب صرف هزینه برای بیمه، کار عاقلانه‌ای است؛ حتی اگر هیچ دعوایی اقامه نشود. به نظر شما همراه داشتن یک لاستیک یدک در پشت ماشین سرمایه‌گذاری بیهوده‌ای است؟ حتی اگر هرگز از آن

تجارت دریایی، عمومیت اجرایی داشت. در لندن، «قهوه‌خانهٔ لویدز» محلی بود که تاجران، صاحبان کشتی و بیمه‌گران برای معاملات تجاری با هم ملاقات می‌کردند. سرمایه‌گذاران که پیشنهاد قرارداد بیمه را به دریانوردان می‌دادند، نام خود را زیر ورقه‌ای می‌نوشتند و مقدار مشخصی از خطر را در مقابل مبادلهٔ مبلغ معینی (همان حق بیمه)، تقبل می‌کردند. بدین ترتیب تا آخر قرن هجدهم، لویدز به اولین شرکت بیمهٔ مدرن تبدیل شد. در سال ۱۹۶۳ ادموند هالی، ستاره‌شناس، اولین جدول مرگ‌ومیر را براساس قوانین آماری مرگ‌ومیر و سود تهیه کرد.

این جدول در سال ۱۷۵۶ توسط ژوزف دادسون اصلاح شد و بدین ترتیب محاسبهٔ نرخ حق بیمه برای سنین مختلف مقدور شد. در حالی که قبلاً برای تمام سنین یکسان محاسبه می‌شد.

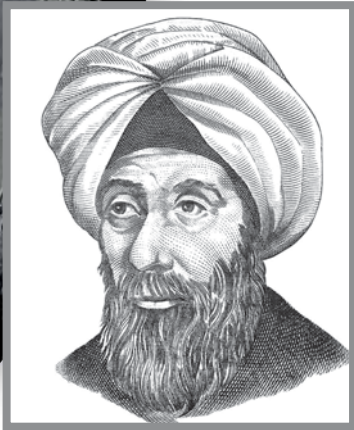
وب‌گاه

وب‌گاه رسمی بیمهٔ مرکزی: www.centinsur.ir

شما با مراجعه به این وب‌گاه می‌توانید با اخبار صنعت بیمه، راهنمای محصولات بیمه‌ای، عرضه‌کنندگان خدمات بیمه‌ای، شرکت‌های بیمه و قوانین و مقررات بیمه آشنا شوید.

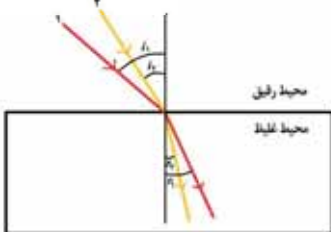


پای صحبت ابن هیثم



۱۰۰۰ سال پیش کتاب مشهور ابن هیثم، یعنی «المناظر» در زمینه علم نورشناسی منتشر شد. کتابی که از پایه های اصلی علم نورشناسی جدید است. ۲۰۰ سال پیش برای اولین بار انسان ها به سرشت موجی نور پی بردند. ۱۵۰ سال پیش ماکسول معادلات معروف الکترومغناطیس را منتشر کرد و نشان داد که نور یک میدان الکتریکی و مغناطیسی عمود بر هم است و ۵۰ سال پیش فیبرهای نوری برای اولین بار عرضه شدند و نور را به عنوان راهی برای برقراری ارتباط معرفی کردند. ابن زنجیره وسیع از حوادث نورانی باعث شد که امسال «سال جهانی نور» لقب بگیرد. به این بهانه می خواهیم به سراغ آقای ابن هیثم برویم و با او مصاحبه کوتاهی داشته باشیم:

می شود یک نمونه از نتایج کارهای تان را به ما بگویید؟



مثلاً فرض کنید در این شکل دو پرتو از یک محیط رقیق وارد محیط غلیظ شوند.

اگر $i_1 < i_2$ باشد، آن گاه:

الف) $r_1 < r_2$

ب) $(i_1 - r_1) < (i_2 - r_2)$

ج) $\frac{r_1}{i_1} < \frac{r_2}{i_2}$

د) هر چه محیط غلیظ تر باشد، بیشتر نور را به سمت خط قائم منحرف می کند. من این قوانین را در مقاله هفتم المناظر آورده ام.

آیا بعد از شما، کتابتان مورد استفاده دانشمندان بعدی هم قرار گرفت؟
بله. مثلاً چهارصد سال بعد از من

پنجم از مقاله اول، ساختمان چشم را به صورت کامل توضیح داده ام. در بخش های دیگر کتاب هم به بازتاب و شکست نور و ساختار عدسی ها و آینه های مختلف پرداخته ام.



چه جالب. آن وقت مطالبی که در این کتاب نوشته اید را از کجا یاد گرفته بودید؟

این مطالب نتیجه آزمایش های من بوده اند. هدف من از پژوهش در زمینه نور این نبوده که حرف های دیگران را نقل قول کنم، بلکه با انجام آزمایش های مختلف و استفاده از برهان و استقرا به دنبال یافتن قوانین نور بودم.

سلام آقای ابن هیثم. قبل از هر چیز سال جهانی نور را به شما تبریک می گوئیم.

سلام. خیلی ممنون. امیدوارم این نام گذاری بهانه ای شود برای آشنایی بیشتر مردم جهان با این پدیده جالب.

برای شروع لطفاً خودتان را معرفی کنید و بگویید که چه فعالیت هایی در زمینه نور داشته اید؟

اسم کامل من ابوعلی حسن بن حسن بصری است. البته انگلیسی زبان ها مرا با نام «الهازن» (alhazen) می شناسند که شکل لاتینی شده حسن است. تاریخ تولد من به حدود ۱۰۵۰ سال پیش بر می گردد. راستش من سال های زیادی از عمرم را صرف شناخت ویژگی های نور کردم. کتاب های زیادی هم در این زمینه نوشته ام که مهم ترین آن ها، «المناظر» نام دارد.

می شود در مورد این کتاب بیشتر توضیح دهید؟

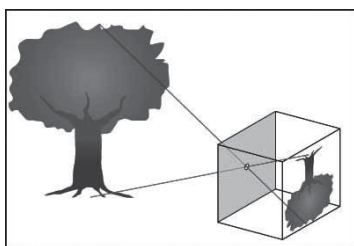
المناظر حاوی هفت مقاله مفصل است که هر کدام از این مقاله ها دارای فصل های متعددی هستند. مثلاً در فصل

آیا کتاب «المناظر» تنها کتاب شما در زمینه نور است؟

نه، من کتاب‌های زیادی در این زمینه دارم. مثلاً کتاب مجزایی درباره اتاق تاریک نوشته‌ام.

می‌شود درباره اتاق تاریک توضیح دهید؟

اتاق تاریک یک وسیله ساده است که با آن می‌توان از مناظر دور دست تصویر کوچکی به صورت وارونه تشکیل داد. من از این وسیله برای تشکیل دادن تصویر خورشید هنگام کسوف استفاده می‌کردم.



رصد کردن کسوف و آزمایش‌های گوناگون با عدسی‌ها و آینه‌ها نشان می‌دهد که شما به کارهای تجربی علاقه زیادی دارید. چه توصیه‌ای در این زمینه برای ما دانش‌آموزان دارید؟

امیدوارم شما هم مثل من عاشق آزمایش‌های علمی باشید. البته در روزگار شما، آزمایش یکی از بخش‌های اصلی علم شده است. اما راستش در روزگار من این طور نبود و هرچه من در این مورد حرف می‌زدم کسی توجه نمی‌کرد. من این حرف را بارها در کتابم نوشته‌ام که برای موفقیت در علم باید پیشداوری‌ها و تعصب‌هایمان را کنار بگذاریم و فقط بر اساس شواهد و استدلال‌ها کار کنیم. تنها در این صورت است که علم پیشرفت می‌کند. به نظر من دانشمندان برای رسیدن به حقیقت، باید دشمن چیزهایی باشند که خوانده‌اند.

خیلی ممنون از وقتی که در اختیار رشد جوان قرار دادید.

خواهش می‌کنم. سال پرنور خوبی داشته باشید.

اسنیل، فرما و دکارت هم از کتاب من استفاده کرده‌اند. البته این مایه خوش حالی من است.



تصویری از جلد اول یک کتاب اروپایی، در زمینه نقشه‌های ماه، که بر روی آن تصویری از ابن‌هیثم و گالیله به عنوان پیشگامان استدلال و مشاهده آمده‌است.

دانشمندی به نام کمال الدین فارسی، شرح مفصلی بر کتابم نوشت و نام آن را «تنقیح المناظر» گذاشت. کمال الدین مرد باهوشی بود. او برای اولین بار توانست علت فیزیکی رنگین کمان را به خوبی توضیح دهد. البته در اروپا هم خیلی‌ها از کتاب من استفاده کردند.

جداً؟ مگر کتاب شما به زبان‌های خارجی هم ترجمه شد؟

بله. کتاب من به زبان لاتین ترجمه شد و شخصی به نام فردریک ریزنر، آن را در کتابی با نام «گنجینه نورشناختی» در اروپا منتشر کرد. این موضوع باعث شد که خیلی از دانشمندان اروپایی آن را در اختیار داشته باشند و راه مرا ادامه بدهند. مثلاً اگر کتاب راجر بیکن را ببینید، پر است از اشاره‌هایی به «الهازن» یا «مؤلف المناظر» که منظورش من هستم. کتاب «نورشناسی عمومی» نوشته پچام هم تقریباً خلاصه‌ای از کتاب من است. به جز این‌ها خیلی افراد دیگر مانند کپلر،

علیرضا لبش
تست آبکی

واژگان وارداتی مصطفی مشایخی

امروزه وقتی پای صحبت برخی از افراد می‌نشینیم، در لابه‌لای گروهی از واژگان وارداتی، چند واژه فارسی هم می‌شنویم.

ناهید به دوستش: به به خانوم خانوما. رفرش شدی. دیگه ما رو نمی‌شناسی. نکنه رم و رام حافظه تعطیل یا شاید هم فرمتش کردی و ما پریدیم؟ ادمینی گفتن، بزرگی گفتن. راستی دیدم که از گروپ لفت دادی.

ژیلا: با وجود ملیکا خانم من دیگه حاضر نیستم توی اون گروپ بمونم.

ناهید: نکنه توقع داری دوست چندین و چند سالم رو ریموو کنم؟

ژیلا: منم به همین خاطر لفت دادم دیگه. برو همون ملیکا خانم و این خز و خیلا رو تو گروپت جمع کن.

ناهید: ریلکس باش دختر. برو با دیسیپلین بهش پی‌ام بده. توی پی‌وی دیالوگ کنید شاید با هم اوکی بشید.

ژیلا: اوه مای گاد. بلا به دور. من حاضر نیستم با اون تفلون توی یک گروپ باشم، اون وقت تو توقع داری بهش پی‌ام خصوصی بدم. امروز اول صبحی مسیج زده که چرا بعد از مسیج‌های صد تا یه غاز ارشید! لایک فرستادی، اما نسبت به مسیج من واکنش نشون ندادی؟... بابا من دوست ندارم کبی پیست‌های فله‌ای اونو بخونم مگه زوره؟!

ناهید: اوکی نخون، اما کاری نکنید که مجبور بشم دوتاتون رو بلاک کنم، خودمم دی‌اکتیو کنم برم با یه «اکانت فیک» یه گوشه تو تلگرامی، واتس‌اپی چه می‌دونم یه خراب شده‌ای کپه مرگمو بذارم!

۱. اگر یک روز مجبور باشید به جای آب خوردن از شیر، بروید از فروشگاه آب بخريد چه می‌شود؟
الف) الان هم آب را از فروشگاه می‌خریم، کجای کاری؟
ب) پدرمان می‌گوید: آب را از فروشگاه بخریم از زان تر تمام می‌شود تا قبض آب بدهیم.
ج) حالا که تا فروشگاه رفته ایم، نوشابه می‌خریم.
د) پدرمان موقع خرید آب می‌شود.

۲. فرض کنید: قرار است یکی از این چهار مورد را قطع کنند: آب، برق، گاز، تلفن. کدام را انتخاب می‌کنید و چرا؟
الف) هر چه خواهی قطع کن، وای‌فای را نکن.

ژیلا: منو بلاک کنی؟
یادت رفته اون موقع‌ها چه قدر برام مسیج می‌فرستادی که تو رو به خدا منو توی گروپتون اد کن؟! وقتی هم که ادت کردم، چه قدر برام استیکر و گیفت و منشن می‌فرستادی و ابراز ارادت می‌کردی؟ من تو مدرسه کم‌ادرکونست نداشتم، اما ریلیشن با تو رو انتخاب کردم. یادت می‌یاد آنلاین می‌نشستی توی گروپ و منتظر رسیدن مسیج‌های من بودی تا پپری و نان استاپ لایک بزنی؟ اما حالا که گروپ راه انداختی و مثلاً ادمین شدی، از بلاک حرف می‌زنی؟ باشه بلاک کن کی رو می‌ترسونی؟ برو ادمین همون ملیکا خانم باش که با اون عکس تگ کردنش شده سوژه خنده عام و خاص.

ب) تلفن را قطع کنید، ما خودمان تلفن همراه داریم.
ج) گاز را قطع کنید. خودمان بلدیم وصلش کنیم.
د) آب را قطع کنید، تا پدرمان مجبور شود به ما پول استخر بدهد.

۳. بزرگ‌ترین بحران در آینده کشورمان چیست؟
الف) سرعت اینترنت زیاد می‌شود، از کار و زندگی می‌افتیم.
ب) مخابرات ورشکست می‌شود.
ج) یک چیز جدید می‌آید که وایبر و تلگرام را می‌کند توی قوطی.
د) بحران آب که با نوشابه جبران می‌کنیم!



فردای کشور شروین سلیمانی

شاخه یاسیم ما، برگ چغندر نیستیم
عاشقِ درسیم و فکر کار دیگر نیستیم
می‌پریم از بام دانش در هوای پیشرفت
بال بالی می‌زنیم اما کبوتر نیستیم
مثل کشتی‌ها هدفمندیم در دریای علم
مثل چوبِ بستنی آنجا شناور نیستیم
واژگان سودمند یک کتاب تازه‌ایم
کم اثر چون عکس‌های جلد دفتر نیستیم
زور خود را می‌زنیم از سایرین برتر شویم
گرچه ما بازیکنان لیگ برتر نیستیم
چون درخت میوه، انجیر و هلو می‌آوریم
بی‌ثمر مانند بامبو یا صنوبر نیستیم

ما سوار خودروی دانش به سرعت می‌رویم
سرنشین فرغون و ماشین پنجر نیستیم
مثل دلفین می‌پریم از موج‌های امتحان
بی‌رمق چون گوش‌ماهی‌های بندر نیستیم
غالباً شادیم و بازیگوش و ویرانگر، ولی
فارغ از آبادی فردای کشور نیستیم

در فواید و لخرجی اسماعیل امینی

بدو زود پولاتو خرج کن بدو زود
پول که تو جیب بمونه خراب می‌شه
پول مٹ بستنی یه، زود بخورش
اگه تو گرما بمونه آب می‌شه

بپا پولاتو پس انداز نکنی
هیچ کسی از پول و بانک خیر ندیده
جیب خالی مطمئن و راحت
کسی جیب خالی رو ندز دیده

پول اگه رو هم بمونه داغ می‌شه
یه دفه حرارتش بالا می‌ره
ممکنه بی‌هوا آتیش بگیره
پس یه جا جمع شدن پول خطر

آخ! که ولخرجی چه قدر صفا داره
پول بده هر چی دلت می‌خواد بخر
ساعت و گوشی و کیف و ادکلن
کله پاچه، دل و قلوه و جگر

قصه‌ها و مثل‌ها عبدالله مقدمی

چه خوبه دورهمی با بر و بچ
وقتی خرج همه رو حساب کنی
پول اگه قد یه کوه یخ باشه
تو سه سوت بتونی پول و آب کنی

ای خدا! چی می‌شد خانم آب می‌خواست؟!
در زمان‌های قدیم، مادر شوهرها قدرت مطلق
خانه بودند و عروس‌ها بدون اجازه

آن‌ها اجازه آب خوردن هم
نداشتند. روزی تازه عروسی
از غایت تشنگی به بی‌تابی و بی
طاقتی رسید. اما چون جرئت رفتن به
سروقت کوزه آب را نداشت، در دل خود
خدا خدا می‌کرد که: ای خدا! چی می‌شد خانم
آب می‌خواست!؟





مشاور: ورزشکاران، دلاوران ... نام آوران ... ببخشید! یک لحظه خیلی رفتم توی حس قهرمانی و مدال آوری ... اما در مورد پیشنههاد شما بهتر است همین جا نجویده قورتش بدهید، چون اگر قرار باشد مسابقاتی در این زمینه‌های ورزشی برگزار شود، دیگر در هیچ مدرسه‌ای هیچ کار عمرانی و رفاهی انجام نمی‌شود و بهانه هم این است که: «داریم بچه‌ها را توی شرایط اردوی آمادگی بازی‌های المپیک دانش‌آموزی قرار می‌دهیم!» ضمناً هر وقت خواستید روی شیر آبخوری خیمه بزنید، مراقب باشید آب را هدر ندهید.

آقا من فقط به خاطر خودم حرص و جوش نمی‌خورم، دلم برای همه دانش‌آموزان ورزشکار می‌سوزد! همه حرفم هم این است: به خاطر شرایط بعضی از مدارس، بیشتر دانش‌آموزان ما دارای مهارت‌های ورزشی عجیب و منحصر به فرد هستند. پس چرا المپیک مدارس کشور برگزار نمی‌شود؟ چرا زمینه شکوفایی استعدادها دانش‌آموزان ورزشکار را فراهم نمی‌کنید؟ مثلاً خود من دارای چند رکورد در رشته «خیمه‌زدن روی شیر آبخوری!» هستم. در عکس بالا می‌توانید تصویر یکی از هنرنمایی‌های بنده را مشاهده کنید. در کلاس ما به جز من، چند ورزشکار دیگر هم رکورددار هستند. آن هم در رشته‌های: پرش از روی گودال‌های آب حیاط مدرسه بدون باز شدن درز شلوار، نشستن روی یک کف دست نیمکت در روزهای شلوغ کلاس، دوی سرعت فرار از دست آقای ناظم، و رکورد ورزشی و جاودانه فوتبال بازی کردن همزمان ۳۰۰ دانش‌آموز مدرسه با یک توپ فوتبال کم باد و خسته!... لطفاً بفرمایید این همه استعداد ورزشی کجا باید شکوفا شود؟

امضا: یک ورزشکار مردمی و متواضع!

مشاور عزیز، من در مجله‌ای خبر عجیبی خواندم. یک پدر انگلیسی فرزندانش را با تانک ۱۷ تنی که در یک حراجی خریده است، به مدرسه می‌برد. البته مجوز رفت و آمد آن را در شهر گرفته بود. خواستم ببرسم معلم این دانش‌آموز که هر روز می‌بیند پدرش با تانک او را به مدرسه می‌رساند، جرئت دارد به او تکلیف بدهد؟ یا زبانم لال از او امتحان بگیرد؟ یا رویم به دیوار، نمره قبولی‌اش را ندهد؟ عکس این خبر را برایتان فرستادم ... به لبخند موزیانه و معنادار این دانش‌آموز انگلیسی هم توجه کنید!

امضا- دانش‌آموزی که در حسرت تانک خریدن باباش است!



مشاور: دوست عزیزم! انگلیسی‌ها ضرب المثلی دارند که ترجمه آن به زبان فارسی می‌شود: «گیرم پدر تو بود تانکر (در انگلیسی «تانکر» به معنی مرد صاحب تانک است - مترجم!) ، از تانک پدر تو را چه حاصل؟!» شما باید خودتان این قدر درس خوان باشید که برای گرفتن نمره قبولی نیازی به تانک و زره پوش و این‌طور چیزها نداشته باشید ... در ضمن این دانش‌آموز انگلیسی لبخند بسیار معصومانه‌ای بر لب دارد و شما باید نوع نگاهتان را به لبخند این جوان و البته تانک پدرش عوض کنید! در آخر هم باید عرض کنم طبق تحقیقات بنده، معلم این دانش‌آموز ، خودش با اف-۱۶ می‌آید مدرسه و با این چیزها نمی‌شود از ایشان زهر چشم گرفت!

داشت عباس قلی‌خان فمی

پسر فربه و صاحب شکمی

اسم او فکر کنم بَرزو بود

صد و هشتاد نود کیلو بود

یک دو تن برگر و کوکا می‌خورد

فیل با دیدن او جا می‌خورد

رفت فینال فلافل خواری

بود در لیگ شنیدل خواری

همچنین فرزندش از یک کوسه

قورت می‌داد دو من سمبوسه

پسر شکمو
مصطفی مشایخی

قوانین عجیب کشورهای غریب/ علیرضا لبش

قوانین درخت کاری و درخت داری در کشورهای مختلف

■ در «چین» اگر هر چینی یک درخت بکارد، باید همه توی جنگل زندگی کنند و اگر هر چینی یک درخت را ریشه کن کند، چین بیابان می شود. پس در چین دست زدن به درخت ها ممنوع است.

■ در «ژاپن» اگر کسی شاخه درختی را بشکند، مسئولان فرهنگی در تلویزیون از مردم عذرخواهی می کنند که نتوانسته اند فرهنگ سازی کنند و این دانش آموز بی فرهنگ را به جامعه تحویل داده اند.

بعد آن قدر همان شاخه درخت را توی چشمشان می کنند تا بمیرند.

■ در «سوئد» اگر کسی بی دلیل شاخه درخت را بشکند، می زنند دست و پایش را بی دلیل می شکنند.

■ در «مغولستان» هر کس که درختی ببیند و بعد آن را از ریشه دریاورد، جزو نوادگان چنگیز خان محسوب نمی شود و کارت ملی اش را باطل می کنند.

علیرضا پاکروان

نظم یک مدرسه را مدرسه بان می فهمد
خط یک مورچه را ناظمتان می فهمد
چشم بر هم بزنی آخر سال ست رفیق
معنی حرف مرا دل نگران می فهمد
نمره ات تک بشود جای پیشیمانی نیست
گفتم اما مگر این بچه زبان می فهمد
ساده بالا بروی سخت زمین خواهی خورد
عرض این مسئله را طول زمان می فهمد
حرف دل داری اگر دفتر ما زنگ بز
درد دل های تو را «رشد جوان» می فهمد

دُرُراخبار فی فیوض التغذیه الاخبار! صابرالدوله بلعمی

■ ورزش و رژیم غذایی باعث کاهش وزن افراد چاق نمی شود. (ایرنا)

آقایان دیدید من از سن ۸ سالگی اشتباه نمی کردم. هیچ چیزی مثل ورزش و رژیم غذایی دشمن ما توپولوها نیست. پزاشکهای (جمع مکسر پزشکی) محترم لطف کنند، پیشنهادهای عملی تر بدهند. من خودم همیشه دنبال این هستم که چه بخورم تا لاغر شوم نه اینکه چه نخورم. متخصصین تغذیه خواهش می کنم درباره رژیم های غذایی شفاف سازی کنند. از جعبه سیاه یکی از دوستان کشف شده که منظور اسم یکی از رژیم ها را خوب نفهمیده

زنگ تفریح فقط می لنباند
طبق معمول دهن می جنباند
کیک و نوشابه و تی تاپ و پفک
چند تا نان شکری با یخمک
تا کمی پول مهیا می کرد
بوفه را در شکمش جا می کرد
زنگ ورزش متواری می شد
راهی گوش و کناری می شد
گوشی و تبلتی می آورد
فوتبال و وُشو بازی می کرد
بدنش چون که تحرک کم داشت
کم کمک رو به تباهی بگذاشت
قلبش افتاد به روغن سوزی
رفت در مرحله چلغوزی
کبدش چرب و مری ول معطل
مشکل معده او لاینحل
عیب از کان گوارش تکمیل
طبق اسناد پزشکی تعطیل
درصد اوره و چربی بالا
قند خون نیز حسابی بالا
با صد و بیست رقم بیماری
کارش افتاد به داروخواهی

و مشکل بزرگی برایش

پیش آمده است. او رژیم غذایی «تک خوری» گرفته بود. تک خوری یعنی فقط یک نوع خوردنی (بیسکویت، خامه، سیراب شیردان و...) را صبح تا شب بخوریم. اما دوست من اعتقاد داشت تک خوری یعنی اینکه فقط خودت بخوری و به هیچ کس چیزی ندهی و سر سفره بشقاب و دیس و پارچ را یکجا بلعی. هفته پیش دوستم را در آسمان جزایر ماداگاسکار دیده بودند. بیچاره اندازه بالن شده بود، یک مدتی او را با طناب بسته بودند، یک بار پنجره باز بود. باد آمده و او را با خودش برده بود. تا تعداد بالن ها به مرز هشدار نرسیده است، مسئولین متخصص تک خوری آستین بالا بزنند لطفاً.



بچه جان نرمش و ورزش خوب است
فرز و چالاک شدن مطلوب است
ای که هر روز نشستی یک جا
پای لپ تاپ و همین تبلت ها
ورزشی کن که سلامت باشی
بهتر است اهل رعایت باشی
تا کژی از بدنت نیست شود
نمره ی زندگی ات بیست شود

فرهنگ مدرسه / صابر قدیمی

انشا

بر وزن «الحاح»، نوشته‌ای را گویند که پدر و مادر می‌گویند و دانش‌آموز می‌نویسد. نمونه‌های اندکی نیز دیده شده که دانش‌آموز نقشی فراتر از کاتب بودن داشته که به علت کم‌نظیر بودن آن، قابل چشم‌پوشی است. طبق بررسی‌های به عمل نیامده، اولین انشا در زمان انسان‌های اولیه نوشته شده و موضوع آن «تابستان خود را چگونه گذراندید؟» بوده است. عده‌ای از تاریخ‌شناسان اعتقاد دارند، غار نوشته‌های به جا مانده از آن دوره، انشای کودکان با همین موضوع است و چون «علم بهتر است یا ثروت» هنوز اختراع نشده بود، اساساً موضوع دیگری برای انشا نداشتند. نکته جالب در تحلیل انشاهای دیواری، تبلور جرعه‌های تقلب از همان دوران است! بعضاً مشاهده کرده‌اید که تصاویر کشیده شده بر غار، در خطوط مختلف تکرار می‌شود. دانشمندان دریافته‌اند تعدادی از دانش‌آموزان که تکالیف خود را در غار خود انجام نداده بودند، کمی زودتر به «غاردسه» (مدرسه انسان‌های اولیه) می‌شتافتند و از روی انشای شاگرد زرنگ‌ها، روی دیوار رونوشت برمی‌داشتند و معلمشان چون کلماتی مانند تنبل، نمره صفر، رفوزه، برو بیرون، خنگ، بیشتر دقت کن و... هنوز به وجود نیامده بود، چیزی به آن‌ها نمی‌گفت. در نوشتن انشا سه نکته ضروری است که باید به آن‌ها جامه عمل بپوشانیم:

۱. اگر انشایتان را والدینتان گفته‌اند و شما نوشته‌اید، پیش از خواندن پیش معلم، حداقل یک بار آن را بخوانید. نمونه‌ای از دانش‌آموزی نمونه: «ما به ببرهای کیلیمانجارو خیلی علاقه‌مندیم و پاشو برو بین کیه در می‌زنه. این ببرها را از سایر آشفالا رو ببر دم در خونه بو گرفت متمایز می‌کند! غذای اول این ببرها غالباً چن بار بگم بربری نخر بوده و غذای دومشان نیز سنگکی بسته بود، مجبور بودم، این قدر گیر نده "تق" می‌باشد.»
۲. انشای خود را نه آن قدر طولانی بنویسید که خواندنش دو ساعت طول بکشد، نه آن قدر کوتاه که در مثال آمده: «آیا ممکن است شکست معنای پیروزی داشته باشد؟/ به نام خدا، بله! این بود انشای من درباره آیا ممکن است شکست معنای پیروزی داشته باشد.»
۳. اگر انشای خودتان را از روی کتاب می‌نویسید، بعضی کلمات را تغییر دهید تا معلمان متوجه نشود همه انشا رونوشت از یک کتاب است. نمونه‌ای با موضوع "خود را جای خون بگذارید":
گلبول‌های سفید تأثیر ژرفناکی در کشمکش دیالکتیک با ویروس‌ها دارند و نفسیت‌های بی در تباین ویروس‌ها، اکثراً دچار تغایب مشتمل کننده‌ای نخواهند شد. همان‌طور که در مقدمه کتاب آمده، مقایسه اثر بخشی نفسیت‌های تی نسبت به بی در مکانیزم سازوکار ایمنی بدن، همانند مقایسه کوبیسم هیوریکال با گیتار برقی در دستگاه ابوعطاست.

معرفی طنزپرداز

علیرضا لیش
تصویرگر: پروا کارخانه



سعید بیابانکی

از افتخارات اصغر فرهادی یکی بردن جایزه اسکار و دومی هم‌شهری بودن با سعید بیابانکی است. بیابانکی نه تنها اصفهانی است، شعر و نثر طنز هم می‌نویسد. مجری هم هست. مشخصه بارزش کم‌پشت بودن موهایش است. خودش هم سروده: من شاعری جوانم/ منهای گیسوانم البته گول این بیت را نخورید، بیابانکی متولد ۱۳۴۷ است. «سنگچین»، «نامه‌های کوفی»، «هی شعر تر انگیزد» و «ضدحالات» از جمله کتاب‌های چاپ‌شده بیابانکی هستند.

لیخندهای مستند

سعید بیابانکی

خانم محترمی برای اولین بار آمده بود انجمن ادبی. نوشتش شد که شعر بخواند و دوستان در مورد شعرش اظهار نظر کنند. شعری خواند که نه معنی داشت نه وزن. فقط آخر هر مثلاً بیت آن کلماتی ردیف شده بود مثل دیوار، آچار، گفتار، مار، اصرار و امثالهم. بعد از اینکه آن شعر پرت‌وپلا را خواند، به او گفتم: خانم محترم شعرتان نه معنا داشت نه وزن نه سر نه ته. فقط قافیه داشت. آن خانم با کمال خونسردی اظهار داشت: «آخه من خیلی قافیه دوس دارم!»

از آن روز به بعد فهمیدم قافیه یک‌چیزی است مثل لواشک یا پف فیل یا چیپس یا فوق فوقش کشک!

رفاقت‌های امروزی سعید طلایی

آدم نباش
عبدالله مقدمی

گوساله به بابایش گفت: چرا مرا صدا می‌کنید گوساله؟
بابایش گفت: ماااا؟
گوساله گفت: بله خود شما. شما و بقیه. من اسمم بره را بیشتر دوست داشتم. اصلا کی اسم مرا انتخاب کرد؟
بابایش گفت: ماااا!
گوساله گفت: خب نمی‌توانستید یک کم باسلیقه‌تر باشید؟ حداقل اسمم را می‌گذاشتید بزغاله!

گاو عصبانی شد و گفت: بسه دیگه بچه! تو چرا نمی‌فهمی؟ نباید این‌طوری صحبت کنی؟ زشته برای ماااا. باید به زبان گاو میزاد حرف بزنی فهمیدی؟!
گوساله گفت: معصعع!

دوستان من مرا ول کرده‌اند
بنده را درگیر مشکل کرده‌اند
مانده‌ام تنهای تنها با خودم
مثل رابینسون کروزوئه شدم
روز وصل دوست‌داران یاد باد
یاد باد آن روزگاران یاد باد
هیچ‌کس از من نمی‌گیرد خبر
چشم من خشکید آخر سر به در
تا که روزی در خیابان ناگهان
خورد چشمم به یکی از دوستان
اول او را با غضب کردم نگاه
بعد گفتم: «ای رفیق نیمه راه
ما دو تا با هم رفاقت داشتیم
با هم اوقات فراغت داشتیم
پس چه شد آن عهد دوران قدیم
بی‌خبر هستی ز من یک ماه و نیم
آدرس من را که داری بی‌وفا
سر بزنی معرفت گاهی به ما»
حق به جانب گفت: «آخر با مرام
نیستی پیدا در اینستاگرام
ما تو را بر لوح جان حک کرده‌ایم
هفته‌ای ده بار هشتک کرده‌ایم
ماجرای وایبر آفلاین چیست؟
پس چرا دیگر چراغت سبز نیست؟
تو کجایی تا تو را لایکت کنم؟
هم گروه واتس‌آپ و هایت کنم
در تلگرام و گروه دوستان
صحبت از تو هست دائم در میان
راه را از ما خودت کج کرده‌ای
بار فیکانت خودت لج کرده‌ای
عکس‌هایت را نگاه انداختیم
از فراق استیکرها ساختیم

کرد و کنار هم قرار داد تا از
معانی گوناگون یک کلمه یا
عبارت برای ساختن تصاویری
با چند معنی استفاده کرد و
یا با ایجاد معانی دور و نزدیک
زیبایی خاصی آفرید. ایهام
مهم‌ترین مبحث بدیع است که
تمام سخنوران برجسته به انواع
مختلف آن توجه داشته‌اند. طنز
پرداز از جناس و ایهام می‌تواند
برای آفرینش طنز استفاده کند. از
کاریکلماتورهای خودم برایتان مثال
می‌زنم:

نانوا هم جوش شیرین می‌زند بیچاره
فرهاد (خودم)
این بیت از حافظ هم ایهام دارد: حالا
شما بگویند کدام واژه در این بیت ایهام
دارد؟

زگریه مردم چشمم نشسته در خون
است ببین که در طلبت حال مردمان
چون است (حافظ)

کارگاه طنز نویسی مهدی فرج‌اللهی

بازی هوشمندانه با کلمات، جناس و ایهام
در بخش یازدهم از دفتر اول مثنوی معنوی جناب
مولوی؛ حکایت بقال و طوطی آمده است. سه بیت از
این شعر را با هم بخوانیم:
«کار نیکان را قیاس از خود مگیر گرچه باشد در
نوشتن شیر شیر
آن یکی شیر است اندر بادیه آن دگر شیر است
اندر بادیه
آن یکی شیر است کدام می‌خورد و آن دگر شیر است
کدام می‌خورد»

مهم‌ترین آرایه ادبی به کار رفته در این ابیات جناس
است. بادیه در دو معنای صحرا و ظرف؛ جناس در این
ابیات است و همچنین شیر به معنای سلطان جنگل و
شیر نوشیدنی. در مثال بعدی شیر در معنای دیگری
آمده است:

شیر باغ وحش چکه می‌کرد (پرویز شاپور)
این مثال آرایه ایهام دارد. با دقیق شدن در معانی
کلمات میتوان با ظرافت به‌گونه‌ای آن‌ها را معماری

بازی

مادر بچه‌ها به هر گوشه نگاهی انداخت: «آه چه بچه‌های بی‌ادب اعصاب خردکنی! اینا سر و صاحب ندارن؟!»
خانم مسنی که کنارش نشسته بود، سرش را نزدیک برد: «یه میدون جنگ درست و حسابی راه انداختن. آدم سرسام می‌گیره.»

- مسافirin محترم پرواز ۷۳۷ هواپیمایی ماهان به مقصد کیش...

همیلا بلند شد، رفت سمت فروشگاه‌های داخل سالن. همه چیزهایی را که لازم نداشت و محال بود بخرد، قیمت کرد؛ از جاسوئیچی‌های فانتزی تا پاستیل‌های رنگارنگ شیه خرس، مار و ماهی. خانم پشت پیشخوان عطر فروشی، با اصرار غلطک شیشه کوچک عطر را روی میج دست همیلا مالید: «این عطر کنزوه. اون یکی دستتونو بدین تا ژیلوانشی رو هم براتون تست کنم.»

همیلا میج دست‌ها را مالید کنار مانتو، رفت طرف سرویس بهداشتی. خانمی که از در بیرون می‌رفت دست‌های خیس را توی هوا تکان داد. قطرات آب به همیلا پاشید. برگشت که چیزی بگوید، زن رفته بود. رو به خانمی که دخترش را بغل کرده بود گفت: «قیافه‌شون رو به‌جوری درست می‌کنن آدم فکر می‌کنه اشراف‌زاده هستن، اما رفتارشون، واه‌وا!» زن نگاهی به او انداخت، رفت بیرون. همیلا زیر لب گفت: «لایذ خودت از اونم بدتری!»

دوقلوها انگار در جنگ زمینی به نتیجه نرسیده بودند. یکی‌شان روی صندلی ایستاده رگبار بسته بود به برادرش که پشت سطل زباله سنگر گرفته بود.

آقای تهرانی که کنار جهان نشسته بود، به بچه‌ها اشاره کرد: «می‌بینین؟ همه دارن چپ‌چپ نگاشون می‌کنن. مشخصه که حرص می‌خورن، ولی هیچکی هیچی نمی‌گه.»
جهان گفت: «چی بگن؟ بچه‌ها دیکه. یه‌جا بند نمی‌شن که.»

مردی با لباس سرمه‌ای، دستگاهی را به پاهای‌شان نزدیک کرد. آقای تهرانی بلند شد، ایستاد کنار. آبمیوه‌اش را نوشید و قوطی خالی را روی میز کوچک متصل به صندلی گذاشت. جهان فقط پاها را آورد بالا. دستگاه زمین را لیسید و دور شد.

- پرواز ۵۳۲ هواپیمایی ایران ایر...

آقای تهرانی دوباره نشست و گفت: «نه قربان! مردم به آدم بزرگ‌ها هم حرفی نمی‌زنن.»

- مسافirin محترم پرواز ۷۴۷ به مقصد اصفهان، لطفاً به... جهان شانه بالا انداخت و گفت: «خب شاید نمی‌خوان توی کار هم‌دیگه دخالت کنن.»

- مکان عمومی یعنی جایی که هر کاری بکنی به دیگران مربوطه، دخالت یعنی چه؟ فرض کنین که...

- آخرین اخطار به مسافر پرواز ۴۷۷ هواپیمایی تابان به مقصد تبریز... آقای زراندوز...

همیلا آمد. بی‌توجه به آقای تهرانی که با هیجان حرف

آقای تهرانی برای سومین و آخرین بار از روی فهرست، وسایل داخل چمدان را کنترل کرد. کف چمدان کتاب‌ها و برکه‌های دانشجویان را چیده بود، روی آن‌ها دو پیراهن و دو شلوار، چتر گوشه راست چمدان و ماشین اصلاح، مسواک برقی و خمیردندان گوشه چپ. حوله روی لباس‌ها. یکی یکی نگاه کرد و روی نام همه چیزهایی که در اولین کنترل کنارشان دایره کشیده بود و دومین بار ضربدر زده بود، خط کشید. تقویم را از جیب سمت راست کت بیرون آورد، رمز قفل چمدان را یک‌بار دیگر چک کرد. ۹۶۳... ۳۶۹ را از آن کم کرد و بالاخره قفل را روی عدد ۵۹۴ تنظیم کرد و چمدان را کنار در آپارتمان گذاشت.

به نشانگر باتری تلفن همراه نگاهی انداخت، صد در صد پر بود. تمام پنجره‌ها را کنترل کرد. فلکه آب و گاز را بست. گوشی را برداشت و برای بیست دقیقه بعد، از نزدیک‌ترین آژانس ماشین رزرو کرد. لباس پوشید. روی میل نشست، شیشه‌های عینکش را پاک کرد. نگاهی به ساعت دیواری انداخت. ده دقیقه برای پیپ کشیدن وقت داشت و پنج دقیقه برای پوشیدن کفش و پایین رفتن از پله‌ها. دوباره به ساعت نگاه کرد. بلند شد، رفت بیرون. هر دو قفل حفاظ آهنی را آویزان کرد و چند بار تکان داد که مطمئن شود بسته شده‌اند. پایین رفت و منتظر ماشین ایستاد. به محض سوار شدن، کمربندش را بست و کتابی در دست گرفت.

همیلا تندتند لباس‌ها را از توی کمد بیرون آورد و پرت کرد توی چمدان. جهان از در که وارد شد، توی اتاق خواب سرکی کشید و با تعجب به دهان باز چمدان نگاه کرد: «پس از صبح تا حالا چی می‌کردی؟!»

همیلا زیر لب گفت: «ساکت شو بابا!...» بعد با صدای بلند گفت: «به خدا از صبح دارم همش دور خودم می‌چرخم.»
جهان از اتاق بیرون رفت. زیر لب گفت: «می‌چرخه! خب یه قدم به یه طرفی بردار!...» بعد با صدای بلند گفت: «باشه، هنوز وقت داریم.»

روی صندلی‌های سالن انتظار فرودگاه نشستند. پسر بچه‌های دوقلو که مثل کماندوها لباس تنشان کرده بودند، دنبال هم می‌دویدند و با تفنگ‌های آب‌پاش به هم آب می‌پاشیدند و با دهان صدای توپ و تانک درمی‌آوردند. مسافران بی‌حوصله و خسته، نگاهشان می‌کردند. همیلا اخم کرد. دنبال پدر و



جهان به آقای تهرانی گفت:

«بیخشید. می فرمودین.»

- بله، عرض می کردم. ما یا نمی بینیم یا

نمی خوایم ببینیم. اگه هم ببینیم ساکت می مونیم.

دلیلش چیه؟ ترس، دورویی، محافظه کاری، بی تفاوتی،
خستگی...

جهان گفت: «بستگی داره به موقعیت و آدما...»

آقای تهرانی دستش را توی هوا نکه داشت و گفت: «اجازه

بدین! امتحانش مجانیه.»

بعد قوطی آبمیوه را فشار داد تا مچاله شد و پرتابش کرد

سمت سطل زباله روبه رو. قوطی با سرو صدا کنار سطل

می زد، بطری آب را سمت جهان گرفت: «آب می خوای؟...»

وای خفه مون کرد این آقای زراندوز!... خب بیا برو سوار شو

دیگه... آه...»

جهان سرش را به چپ و راست تکان داد. همیلا باز رفت.



گابریل خوزه گارسسیا مارکز، نویسنده و روزنامه‌نگار کلمبیایی، در میان مردم آمریکای لاتین به خاطر علاقه‌ای که به او دارند، به «گابو» معروف است. مارکز معروف‌ترین کتابش، «صد سال تنهایی» را در سال ۱۹۶۷ چاپ کرد و برندهٔ جایزهٔ نوبل شد. این نویسنده یکی از پیشگامان سبک ادبی رئالیسم جادویی است که با نثر غنی و تخیل سرشارش، مورد ستایش کتاب‌خوان‌ها و علاقه‌مندان به ادبیات داستانی سراسر جهان قرار گرفته است.

افتاد. سرها برگشت. یکی اخم کرد، دیگری سر تکان داد و دهان چند نفر هم تکان خورد.

جهان خندید: «خب! این فرق داره. اگه پای منافع شخصی بیاد وسط چی؟ اگه قوطی‌رو می‌انداختین توی ماشین یا جلوی در خونهٔ یکی از این آدم‌ها، بازم ساکت می‌موندن؟ نه‌نچ. هرگز. مثلاً همین خانم بنده صبح تا شب به همه چی معترضه.»

همیلا دوباره آمد: «وای! خسته شدم. هوای اینجا چه قدر خفه‌اس! فرودگاهی که تهویهٔ درست و حسابی نداره، نوبه والله!»

نشست کنار جهان جهان که به آقای تهرانی گفت: «عرض نکردم؟!»

آقای تهرانی سر تکان داد: «اینکه اعتراض نیست قربان، با عرض پوزش فراوان، فقط نق‌نقه.»

مهمان‌دارهای سرمه‌ای‌پوش که چمدان‌های کوچکی دنبال خود می‌کشیدند، از جلوی پای آن‌ها رد شدند.

شمارهٔ پرواز اعلام شده بود، باید برای تحویل دادن بارها می‌رفتند. همیلا جلو بود، آقای تهرانی و جهان پشت‌سر. به صدای خندهٔ جهان، همیلا سر چرخاند و دید آن‌ها دست دادند.

انتهای صف طویل ایستادند. صف که کمی جلو رفت، ضربه‌ای به پشت پای همیلا خورد. برگشت و به آقای تهرانی که چمدان را جلوی پاها نگه داشته بود نگاه کرد. او به تابلوی بالای سرش خیره بود. همیلا زیر گوش جهان گفت: «این رفیقت چشم نداره؟»

جهان شانه بالا انداخت: «حواسش نبوده لابد...»

چند قدم که جلوتر رفتند، باز چمدان به پای همیلا خورد و او دوباره برگشت. آقای تهرانی هم به پشت سر نگاه کرد. همیلا خم شد و قوزک پا را مالید. جهان با مردی که کنارش ایستاده بود، حرف می‌زد.

مردی که کنار تسمه نقاله ایستاده بود، نوارهای چسب‌دار را دور دستهٔ چمدان‌های جهان و همیلا می‌انداخت که باز چمدان به پای همیلا خورد. همیلا با شتاب سربرگرداند. خیره به آقای تهرانی نگاه کرد. بعد پووفی کرد و برگشت. جهان دیگر به حرف‌های مرد گوش نمی‌داد. حواسش به نتیجهٔ بازی بود.

آقای تهرانی چمدان را که تحویل داد، برگشت و با خنده به جهان گفت: «باور بفرمایید دلم می‌خواست شما برنده بشین. ولی خب متأسفانه نشد!»

بعد رو به همیلا کرد و گفت: «خانم، من واقعاً از تون معذرت می‌خوام، ولی این یه مسابقه بود بین من و همسرتون. جریانش رو ایشون براتون می‌گن.»

تا راه افتاد جر و بحث همیلا و جهان شروع شد. آقای تهرانی فکر کرد این بازی هم مثال خوبی برای موضوع درس امروز است. حتی بد نیست دانشجویها همین صحنه را بازی کنند.

یکی از همین روزها

ترجمه: رضا علیزاده

سپیده‌دم دوشنبه گرم و بی‌باران از راه رسید. اورلیو اسکوار که دندان‌ساز و مردی بسیار سحرخیز بود، مطبش را ساعت شش باز کرد. چند دست دندان مصنوعی را که هنوز روی قالب‌های گچی سوار بودند، از گنجهٔ شیشه‌ای در آورد و مثنی ابزار را به ترتیب اندازه، انگار برای نمایش روی میز چید. پیراهن بی‌یقهٔ راه‌راهی پوشیده بود که با تکه‌های طلایی دور گردنش بسته می‌شد و شلوارش را دوبنده‌ای بالا نگه می‌داشت. شق و رق و لاغر بود، با ریخت و قیافه‌ای که کمتر تناسبی با شغلش داشت. ریخت و قیافهٔ آدم‌های کر را داشت. وقتی ابزارهایش را روی میز مرتب کرد، مته را به طرف صندلی دندان‌سازی کشید و نشست تا دندان‌های مصنوعی را پرداخت کند. انگار به کارش فکر نمی‌کرد، اما بی‌انقطاع مشغول بود مته را حتی وقتی لازم نداشت با پدال می‌چرخاند. پس از ساعت هشت، لحظه‌ای دست از کار کشید تا از پنجره نگاهی به آسمان بیندازد. دو کرکس را دید که متفکرانه سر بام همسایهٔ خودشان را زیر آفتاب خشک می‌کردند. دوباره مشغول کار شد و فکر کرد که قبل از ناهار دوباره باران خواهد بارید. صدای گوشخراش پسر یازده ساله‌اش تمرکزش را به هم زد.

ـ بابا!

ـ بله؟

ـ شهردار می‌پرسد دندانش را می‌کشی؟

ـ بگو نیستم.

مشغول صیقل دادن یک دندان طلا بود. تا جایی که می‌شد آن را از صورتش دور نگه داشت و با چشم نیم بسته معاینه‌اش کرد. پسرش دوباره از اتاق انتظار کوچک فریاد زد: «می‌گویند هستی، چون صدایت را می‌شنود.»

دندان‌ساز به معاینهٔ دندان ادامه داد و فقط بعد از آنکه کار تمام شده را روی میز گذاشت گفت: «بهتر!»

دوباره مته را به کار انداخت. از جعبه‌ای مقوایی که کارهای نیمه‌تمام را تویش می‌گذاشت، قطعات یک پل دندان را در آورد و شروع کرد به جلا دادن طلا.

بابا.

بله؟

هنوز حالت قیافه‌اش عوض نشده بود. می‌گوید اگر دندانش را نکشی، با تیر می‌زندی. بدون عجله و با تأنی پایش را از روی مته برداشت و آن را از صندلی کنار زد. کشوی پایینی میز را تا آخر بیرون کشید. یک رولور تویش بود. گفت: «باشد. بگو بیاید و با تیر مرا بزنند.» صندلی را رو به در مقابل چرخاند و دستش را روی لبهٔ کتو گذاشت. شهردار در آستانهٔ در ظاهر شد. طرف چپ صورتش را تراشیده بود، اما طرف دیگرش متورم و دردناک بود و ریشی پنج

روزه داشت. دندان‌ساز درماندگی و بیداری شب‌های زیادی را در چشم‌های مات او تشخیص داد. با نک انگشتانش کشور را بست و با

ملایمت گفت: «بشین.»

شهردار گفت: «صبح به خیر.»

دندان‌ساز گفت: «خیر باشد.»

همین‌طور که ابزارها جوشانده می‌شدند، شهردار کلاهش را به زیر سری صندلی تکیه داد و احساس کرد حالش بهتر است. نفسش یخ کرده بود. مطب فقیرانه‌ای بود: یک صندلی چوبی کهنه، متهٔ پدالی، یک گنجهٔ شیشه‌ای با بطری‌های سرامیک. روبه‌روی صندلی پنجره‌ای بود با پرده‌ای که شیشه‌ها را تا ارتفاع شانه پوشانده بود. شهردار وقتی نزدیک شدن دندان‌ساز را احساس کرد، پاشنه‌هایش را به زمین فشرد و دهانش را باز کرد.

اورلیو اسکوار سرش را به طرف روشنایی چرخاند. پس از معاینهٔ دندان عفونی، فک شهردار را با فشار محتاطانهٔ انگشتانش بست.

گفت: «باید بدون بی‌حسی بکشمش.»

ـ چرا؟

ـ چون دندان آبسه کرده.

شهردار چشم در چشم به او نگاه کرد. گفت: «باشد» و کوشید لبخند بزند.

دندان‌ساز لبخندش را جواب نداد. لکن ابزارهای ضد عفونی شده را روی میز کار آورد و باز بی‌آنکه عجله کند، با پنس خنک آن‌ها را از توی آب درآورد. بعد سلفدان را با نک کشش هل داد و رفت تا دست‌هایش را در دست‌شویی بشوید. همهٔ این کارها را بدون آنکه به شهردار نگاه کند انجام داد. اما شهردار چشم از او بر نمی‌داشت.

دندان عقل فک پایین بود. دندان‌ساز پاهایش را از هم باز کرد و دندان را با انبر داغ گرفت. شهردار به دسته‌های صندلی چنگ انداخت و پاهایش را با هر چه زور داشت، به زمین فشار داد و خلای بیخ‌زده در پهلوهایش احساس کرد ولی صدایش در نیامد. دندان‌ساز فقط مچش را حرکت داد. نه از سر کینه‌توزی، بلکه با عطفی اندوهبار گفت: «حالا تقاض بیست کشتهٔ ما را می‌دهی.»

شهردار صدای غرچ‌غرچ استخوان را در فکش احساس کرد و چشم‌هایش پراشک شد. اما تا دندان بیرون نیامد، نفسش را حبس نگه داشت. بعد دندان را از پس پردهٔ اشک دید. چنان با درد بیگانه بود که از ربط دادن آن به شکنجه‌ای که پنج شب گذشته تحمل کرده بود، عاجز ماند. عرق‌ریزان و بی‌قرار روی سلفدان خم شد و تکه‌های کت نظامی‌اش را باز کرد و دنبال دستمال دست و جیب شلوارش برد. دندان‌ساز پارچه‌ای تمیز دستش داد. گفت: «اشک‌هایت را پاک کن.» شهردار اطاعت کرد. می‌لرزید. دندان‌ساز مشغول شستن دست‌هایش بود که او نگاهش به سقف طبله کرده و تار عنکبوتی، خاک‌گرفته و تخم‌های عنکبوت و حشرات مرده افتاد. دندان‌ساز در حال خشک کردن دست‌هایش برگشت. گفت: «بخواب و آب نمک غرغره کن.» شهردار از جا بلند شد و سرسری با ادای احترام به سبک نظامی خداحافظی کرد و پاکشان، بدون بستن تکه‌های کت به طرف در راه افتاد. گفت: «صورت حسابت را بفرست.»

ـ برای شما یا برای شهر؟

شهردار به او نگاه نکرد. در را بست و از پشت تور سیمی گفت: «مرد شورش ببر، چه فرقی می‌کند؟»

عصای روستا

تیر برقی «چوبی» ام در انتهای روستا
بی فروغم کرده سنگ بچه‌های روستا
ریشه‌ام جامانده در باغی که صدها سرو داشت
کوچ کردم از وطن، تنها برای روستا
آمدم خوش‌خط شود تکلیف شب‌ها، آمدم
نور يك فانوس باشم پیش پای روستا
یاد دارم در زمین وقتی مرا می‌کاشتند
پیکرم را بوسه می‌زد کدخدای روستا
حال اما خود شنیدم از کلاغی روی سیم
قدر يك ارزن نمی‌ارزم برای روستا
کاش يك تابوت بودم کاش آن نجار پیر
راهی‌ام می‌کرد قبرستان به جای روستا
قحطی هیزم اهالی را به فکر انداخته است
بد نگاهم می‌کند دیزی‌سرای روستا
من که خواهم سوخت حرفی نیست اما کدخدا
تیر سیمانی نخواهد شد عصای روستا

[کاظم بهمنی]

شفق نشسته در آغوش ای سحر برخیز
ستاره می‌رود از هوش يك نظر برخیز
نسیم بر سر راهت گشوده بال امید
تو ای ترانهٔ باران بارور برخیز
کبوتری که به شوق تو بال در خون زد
به بام عشق تو گسترده بال‌وپر برخیز
چراغ چشم تو چندی است مثل نیلوفر
گرفته زانوی اندوه را به بر برخیز
رسیده زائر دل‌خسته‌ای ز غربت راه
که مانده از سفری سرخ در به در برخیز
شبانه‌های شب شام را دلم طی کرد
به هرم چله نشستم در این سفر برخیز
یه يك اشاره بگویم: قسم به حرمت عشق
سکینه آمده از راه، ای پدر! برخیز
[غلامرضا شکوهی]

علت اصلی زیبایی این غزل علاوه بر زبان مستحکم آن،
اشارهٔ غیرمستقیم و استفاده نکردن از دایرهٔ واژگانی
تکراری و زائد برای روایت روز اربعین است. **غلامرضا
شکوهی** در این شعر، با استفاده از ایجاد فضایی جدید
و به دور از شعارزدگی و کلیشه‌های همیشگی، حادثهٔ
عظیم عاشورا و اربعین **امام حسین (ع)** را با شاعرانگی
تمام بیان کرده است.

پلی به گذشته

زمانه پندی آزادوار داد مرا
زمانه را چو نکو بنگری همه پند است
به روز نيك كسان گفت تا که غم نخوری
بسا کسا که به روز تو آرزومند است
زمانه گفت مرا: خشم خویش دار نگاه
کرا* زبان نه به بند است پای دربند است
رودکی، قرن چهارم
* کرا = هر که را

در رهگذر باد چراغی که تو راست
ترسم که بمیرد از فراغی که تو راست
بوی جگر سوخته عالم بگرفت
گر نشنیدی زهی دماغی که تو راست!
رودکی قرن چهارم

در رثای امام حسن عسکری (ع)

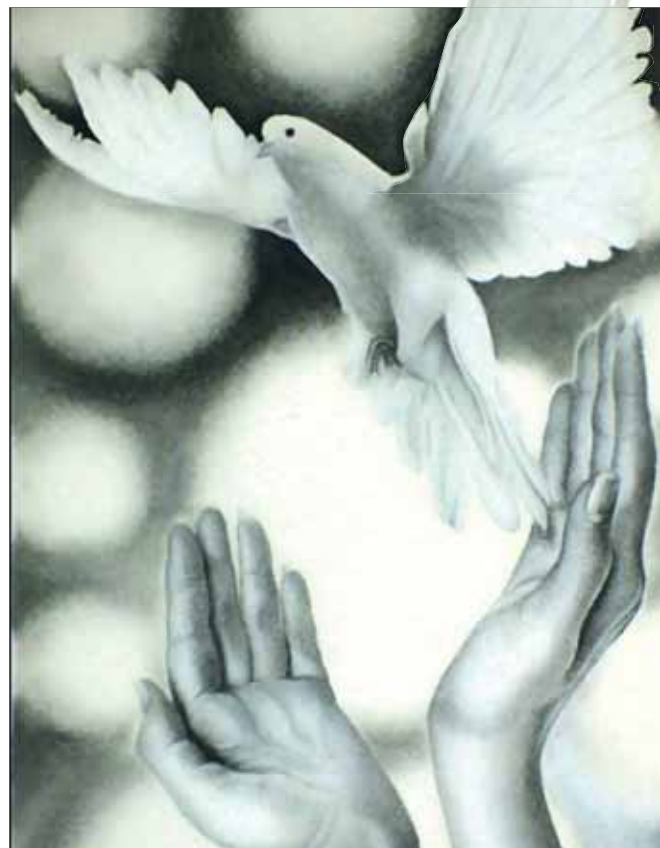
«شب است در همهٔ دنیا شب» شبی سیاه‌تر از
زندان
که آفتاب درآورده‌ست غریب و خسته سر از زندان
و پیش پای خودش را شهر نه! بی‌چراغ نخواهد
دید
اگر چه سوسوی این خورشید کشیده سر به در از
زندان
آهای باد! کجا ماندی؟ برو بگیر سراغش را ...
نسیم رفت و نیاورده‌ست هنوز يك خبر از زندان
هزار راه دلم رفته... چرا به گوش زمین دیگر
صدای سجده نمی‌آید به نالهٔ جگر از زندان؟
...
عبای خالی جا مانده کنار گریهٔ سجاده...
رسید اجابت این عزلت... دعا کشید پر از زندان
چه آفتاب جوانی بود که در حصار شب غم رفت
ولی چه پیر برون آمد شهید من سحر از زندان
[سودابه مهیجی]

در آینه

مریم ترنج

سلام مان سرد
صدای مان سرد
خداحافظی مان سرد
روی سیم‌ها چه برفی نشسته است!

در این شعر، شاعر برای بیان منظور خود از مجاز بهره گرفته و در واقع، به جای به کار بردن مستقیم واژه انسان، از خصوصیت انسان که همان سخن گفتن و داشتن صداست، استفاده کرده است. تکرار کلمه سرد در سه سطر پشت سر هم، علاوه بر ایجاد موسیقی درونی در شعر، باعث می‌شود که سرما را در سطر سطر شعر با تمام وجود احساس کنیم. از دیگر خصوصیات این شعر تداعی مرگ است. سلام، صدا و خداحافظی می‌توانند متعلق به انسانی مرده باشند که بدنش سرد شده است. برفی که روی سیم‌های تلفن نشسته است را هم می‌توان به کفن تشبیه کرد. مگر نه اینکه اگر انسان از زندگی دلسرد شود، مرده متحرکی بیش نیست؟! این شعر زیبا را حمیدرضا شکارسری سروده است.



مکتوب

«جمعه‌ها هنوز خواب می‌بینند» عنوان دومین مجموعه شعر سودابه مهیجی است که توسط «انتشارات سپیده باوران» در سال ۱۳۹۰ به چاپ رسیده است. از این شاعر تاکنون چهار مجموعه شعر منتشر شده که این مجموعه شامل ۵۲ شعر در قالب غزل و با مضمون «انتظار» است. شاعر در این کتاب با نگاهی عاشقانه اشتیاق و انتظار خود را برای ظهور موعود بیان می‌کند. روانی زبان، پرداختن به مضامین اجتماعی انتظار، و تصویرپردازی از جمله ویژگی‌های این کتاب است. در ادامه غزلی کوتاه از این مجموعه را می‌خوانیم.

نیامدن؟ نه... هرگز به او نمی‌آید
اگر چه دیر شد اما نگو نمی‌آید
نگو به حال شب ما دلش نمی‌سوزد
نگو که صبح به این سمت‌وسو نمی‌آید
هوای باران را انتظار داشته باش
کویر می‌شکفتد، عطر پونه می‌آید
...
خدای من! اما آن بهار بی‌تردید
سر قرار زمستان چگونه می‌آید...؟

یلدایی

دلی تمام برایت به خانه آوردم
رسیدم از سرکار و ترانه آوردم
رسیدم از سرکار و به شوق دیدارت
سبید سبید غزل عاشقانه آوردم
به شوق موی سیاه و همیشه یلدایت
به شب‌نشینی تو هندوانه آوردم
برای آنکه به خندیدن شوم مهمان
تمام خستگی‌ام را بهانه آوردم
تو شانه خواسته بودی برای کیسویت
دو دست پینه‌زده جای شانه آوردم
مباد غم بخوری و مباد گریه کنی
ولی برای مبادات شانه آوردم

[بابک نبی]



ترانه

گاهی خوبه روزای آفتابی
وقتی از خیابونا دلگیری
هوا ابری شه و بارون بزنه
گاهی وقتا خوبه غافلگیری...
زندگی یه عصر بارونیه که
گاهی می‌شه بی‌هوا پیداشه
زندگی همینه، باید آدم
به چیزای ساده دلخوش باشه
چشمه هم وقتی بخواد دریاشه
تو مسیرش چیزی جز سختی نیست
گاهی لبخند تو حتی کوتاه
چیزی جز شروع خوش‌بختی نیست
گاهی خوبه بی‌هوا می‌خندی
گاهی بد نیست که دلخور باشی
کاش بشه همیشه توو رفتارت
غیرقابل تصور باشی...
می‌گی سخته زندگی توو رؤیا
می‌گی سهم هرکسی دنیاشه
من می‌دونم، ولی از این دنیا
سهم هرکی قد رویاهاشه
چشمه هم وقتی بخواد دریاشه
تو مسیرش چیزی جز سختی نیست
گاهی لبخند تو حتی کوتاه
چیزی جز شروع خوش‌بختی نیست

[احمد امیرخلیلی]

شعر بی مرز

سوزان علیوان، از شاعران معاصر لبنانی، متولد سال ۱۹۷۴ است. شعرهای او بدون وزن و قافیه‌اند و معمولاً به مضامین عاطفی لطیف و غفیف می‌پردازد. او هم‌اکنون در بیروت زندگی می‌کند. دکانی در خیابانی پرت آجرهایش از جنس نی‌لیک باد بادی که گام‌هایش همچون نمک در باران حل شده. پشت شیشه‌ی تاریک پیشخوانی آسوده و روبان‌هایی که پروانه‌ها ترکشان گفته‌اند و قیچی آغشته به خون شکوفه‌ای... گلی بر در آویزان است که اندوه کلمات را خلاصه می‌کند: «روزگاری اینجا گل‌فروشی بود»

برگردان: سودابه مهیجی

یک در پنج

ای که فردای من معطل توست پشت آن چشم‌های یلدایی
صبح مانده است پشت چشمانت، شاید آهسته پلک بگشایی
(جواد زهتاب)

پیشانی‌ات تنفس یک صبح است
صبحی که انتهای شب یلداست

(قیصر امین‌پور)

یلدای من شروع شد از آن زمان که تو
زلف سیاه را به تماشا گذاشتی

(بابک نبی)

بمان که فلسفه این شب دراز این است
که یک دقیقه تو را بیشتر نگاه کنم

(سعید بیابانکی)

چه عجب گر دل من روز ندید
زلف تو صد شب یلدا دارد

(فروغی بسطامی)

بداهه‌گویی جامی

بس که در جان نزار و چشم بیدارم تویی
هر که پیدا می‌شود از دور، پندارم تویی
آن‌که جان می‌بازد و سر در نمی‌آری، منم
وان‌که خون می‌ریزد و سر بر نمی‌آرم، تویی
بر نمی‌داری به هیچم بر سر بازار وصل
خودفروشی بین که می‌گویم خریدارم تویی
گر تلف شد جان چه باک، این بس که جانان منی
ور زکف شد دل، چه غم، این بس که دلدارم
تویی...

گویند جامی شاعر بذله‌گو و شوخی بود. روزی این غزل را در مجلسی خواند، ناگهان یک نفر برخاست و به طعنه گفت: «اینکه می‌فرمایید هر که پیدا می‌شود از دور پندارم تویی، شاید الاغی پیدا شود!» جامی بی‌معطلی گفت: «باز پندارم تویی!»

شعر امروز

من شوق پروازم اگر بال‌وپرم باشی
يك سينه آوازم اگر شور و شرم باشی
تو روح شعری؛ دوست دارم از تو بنویسم
تا لابه‌لای برگ‌های دفترم باشی
روز ازل گم کرده بودم نیمه خود را
شاید همان گمگشته - نیم دیگرم - باشی
تقویم عمرم صفحه صفحه سردی دی بود
با مهربانی آمدی شهریورم باشی
این رو به پایان را سرآغازی‌ست عشق تو
با من بمان! بگذار عشق آخرم باشی
همراهی‌ام کن تا مگر از خاک برخیزم
من شوق پروازم اگر بال‌وپرم باشی

[جواد زهتاب]

به انتخاب بابک نبی



داستان یک شعر

زمستون همین چند سال پیش بود که چمدونا رو بستم
و با هزار شوق راهی فرودگاه شدم تا عازم مشهد بشم
و به پابوسی امام رضا(ع) مشرف. هواشناسی برای
اون روز آفتابی هیچ پیش‌بینی برای بارش برف نکرده
بود، ولی به محض ورود من به فرودگاه برف شروع به
باریدن کرد و پرواز ما لغو شد. من که فکر می‌کردم به
همین سادگی از سفر مونده و از درگاه آقا رونده شدم،
دلشکسته بودم و تو مسیر برگشت به خونه این شعر خط
به خط از ذهنم عبور می‌کرد. بعدها با عنایت خود امام
رئوف این کار توسط آستان قدس رضوی و با صدای
مجید اخشابی تولید شد، به اجرا رسید و بارها بارها آن
را زمزمه کردند و من تازه به حکمت بارش برف اون روز
آفتابی پی بردم.

چمدان‌های خسته سنگین‌اند
سالن انتظار، سنگین‌تر
مثل دیشب نگاه‌ها ابری است
پشت شیشه پرنده‌ها پرپر
چشمه‌ای اشک و شور در چشمم
کاسه‌ای آب و دانه در دستم
با چه شوقی به قصد دیدن تو
چمدان‌های خسته را بستم
روشنی‌بخش لحظه بدرود
آب و آینه بود و قرآن بود
در نگاهم به شوق دیدارت
آن شب انگار جشن باران بود
با خود آورده بود يك دل تنگ
تا ببارد شبانه يك دل سیر
برف بارید و آن شب برفی
شد زمین‌گیر این پرندۀ پیر
ای عزیزی که آهوان غریب
می‌گذارند سر به زانویت
چه کنم با نیاز این همه نذر
من محروم مانده از کویت
گیرم امشب برای اهل محل
ابرها را بهانه آوردم
من نالایق زیارت تو
با چه رویی به خانه برگردم
شك ندارم که آسمان‌ها را
آفتاب تو صاف خواهد کرد
باز هم این پرندۀ عاشق
گرد بامت طواف خواهد کرد
...

[سعید بیابانکی]



و قافیه آزاد است، اما از موسیقی آزاد نیست. یعنی شعر سپید لزوماً نباید وزن و قافیه داشته باشد، اما قطعاً باید دارای موسیقی باشد. موسیقی در شعر سپید به موسیقی طبیعی زبان نزدیک می‌شود. اگر دقت کنی، وقتی داری با دوستت به زبان فارسی حرف می‌زنی، چینش کلمات در جمله دارای موسیقی است. یعنی راحت ادا می‌شود و زیبا و دلنشین است. شعر سپید سعی می‌کند به موسیقی و آهنگ طبیعی زبان نزدیک شود. علاوه بر این، شعر سپید از موسیقی و قافیه درونی کلمات استفاده می‌کند. مثلاً برای زیبایی شعر و کلام، شاعر می‌کوشد کلماتی را انتخاب کند که حروفش از یک مخرج دهانی ادا شوند. برای درک این نکته لازم است هنگامی که شعر سپید می‌خوانی، به آوا و موسیقی کلمات در آن توجه کنی. برای آرزوی موفقیت می‌کنم.

زینب دلیری حزین/کرمانشاه

چشمانم بسته بود
خواب در راه بود
شب به روی صندلی روز تکیه داده بود
روز فریاد زد
ترسید
و سر آسمان را رنگ سپید زد
شب هم چشمان بسته مرا باز و بسته کرد
از خواب بیدار شدم
روز بالای سرم نشسته بود

دوست خویم خانم زینب دلیری حزین

شعرت در قالب سپید سروده شده است. گرچه شعر سپید از وزن

می‌دود این سو و آن سو تند و تیز
مادرش را زود پیدا می‌کند
در کنار مادرش خوش حال و شاد
او طبیعت را تماشا می‌کند

دوست خویم خانم موسوی

شعرت را در قالب چهارپاره سروده‌ای. شعر زیبایی که به نمایش تصویرهای زیبا از طبیعت می‌پردازد. چهارپاره از قالب‌های کلاسیک شعر فارسی محسوب می‌شود که سال‌ها بود فراموش شده بود تا اینکه در سده‌های اخیر دوباره احیا شد. امروزه از این قالب برای سرودن شعر برای رده سنی کودک و نوجوان خیلی استفاده می‌شود. در چهارپاره با چند بند مواجه هستیم که در هر بند دو بیت وجود دارد. این دو بیت باید هم قافیه باشند. هر بند می‌تواند قافیه و ردیف خودش را داشته باشد. اگر در استفاده از کلمات دقت بیشتری به خرج دهی، شعرهای زیباتری خواهی نوشت. برای آرزوی موفقیت می‌کنم.

خانم موسوی از تهران

بچه آهو

در کنار چشمه بازی می‌کند
می‌خورد گاهی از آب چشمه‌سار
می‌دود این سو و آن سو هر طرف
بچه آهوی قشنگ خال‌دار

لحظه‌ای در لابه‌لای بوته‌ها
بی‌صدا پنهان و پیدا می‌شود
می‌شود هم‌بازی پروانه‌ها
اندکی دنبال آن‌ها می‌دود

می‌شود سرگرم بازی و نشاط
مادرش را لحظه‌ای گم می‌کند
بچه آهو جان، خودش را ناگهان
طعمه گرگی تجسم می‌کند



پیامک‌های کال

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۳۵ پیام داده و گفته: «چرا زنگ آشپزی تون به زبان انگلیسیه؟! حالا ما که زبانمون خوب نیست، فقط باید عکسای غذاها رو نگاه کنیم.» دوست عزیز عکس غذا هم خوبه. البته من زبانم خیلی خوبه و همه دستوره‌های آشپزی رو می‌خونم و برای خودم درست می‌کنم. مثلاً می‌دونم که book یعنی میز و chair یعنی یخچال. مثلاً «I cooked smoked chicken for you» یعنی لطفاً برای من قورمه‌سبزی نکشید، من رژیم دارم. حالا دیدید که زبان من چه قدر خوبه؟! شما هم فکری به حال خودتان بکنید.

دوستی با پیش‌شماره ۰۹۱۲ پیامک زده و گفته: «کاریکاتور پشت جلدتون واقعا عالیه. هر دفعه که آن را می‌بینم کلی می‌خندم.» دوست گرامی، شما نمی‌دونید کاریکاتور چیست مجله هر دفعه برای کشیدن کاریکاتور چه قدر خلاقیت از خودش در می‌کند. حتی از وسط نصف می‌شه. اگه روزی یه آقای نصفه دیدید که داشت تو خیابون راه می‌رفت و دنبال سوژه برای کاریکاتور بعدی‌اش می‌گشت، حتماً کاریکاتوریست مجله ماست. برید و حضوری ازش تشکر کنید. خوش حال می‌شه.



نامه‌های برقی

برای ما فرستاده که آدم را یاد سهراب سپهری می‌اندازد. شعرش را خودتان بخوانید:
 باز فکرم تنه‌است
 پیشگاه انسجام یاد، حجب یک نگاه
 در پس هر نفسم باز امشب غوغاست
 آسمان رنگ نگاهی‌ست که من می‌دیدم
 من صدایی گنگ را در فضای بی‌کسی بوییدم
 روزها در پی حل دو معمای دروغ
 و تمام شب‌ها من به دنبال کمی آرامش پوسیدم

ما فقط مانده‌ایم که ایشان چه‌طور صدایی گنگ را در فضای بی‌کسی بوییده‌اند. هر کسی فهمید به ما هم خبر بدهد.

خانم فریبا زینلی هم شعری برای ما فرستاده‌اند به نام «بی‌حسی» که هر چه حس و حال داشتیم یه دفعه پراند و رفت. شما هم بخوانید تا کمی بی‌حس شوید. پیشنهاد می‌کنیم ایشان در آینده این شعر را به‌عنوان بهترین داروی بی‌حسی به نام خودشان ثبت کنند:
 دردها را باید تحمل کرد
 روزها، ماه‌ها و حتی سال‌ها...
 روی هم که تلنبار شدند...
 معلوم نیست کی از کجاست
 و تو هم دیگر بی‌حسی...

دوست مجله، فاطمه مینویی نوشته که از مخاطبان قدیمی مجله است و الان کارشناسی مهندسی عمران دارد و جویای کار است. برای ما نوشته برایش دعا کنیم تا راهش را پیدا کند. برایش آرزوی پیدا کردن دو چیز مهم، یعنی «راه خوب» و «کار خوب» داریم و ممنونیم که هنوز هم ما را به‌خاطر دارد. از دوستان قدیمی دیگری هم که حالا بزرگ شده‌اند و برای خودشان دانشجوی یا فارغ‌التحصیل شده‌اند، خواهش می‌کنیم که اگر دوست داشتند برای ما دوباره شعر و داستان بفرستند و اگر خاطراتی از مجله و دوران مدرسه هم داشتند، برای ما از طریق نامه برقی بفرستند.

مزگان غلامی هم از دانش‌آموزان و خوانندگان سابق مجله که الان دانشجوی رشته زبان و ادبیات فارسی است، از اصفهان برای ما شعر فرستاده. یکی از شعرهای زیبایش را با هم می‌خوانیم:

شب هنگام
 وقتی همه مردم شهر خوابیدند
 شهر پر می‌شود از خواب‌های رنگارنگ
 آن وقت
 دل من
 در جست‌وجوی رؤیای شیرین تو
 تا صبح بیدار می‌ماند

دوست عزیزم، پوریا ایل غمی، از شهرستان اهر شعری



پیغام درگیر

برم یه چیزی بخورم که هیکلم شبیه ورزشکارا بشه؟» دوست عزیز ما همیشه وقتی می‌خواهیم لاغر بشیم، می‌گیریم: «چی نخوریم تا لاغر بشیم؟» اما شما برای لاغر شدن هم می‌خواهید چیزی بخورید تا لاغر شوید. دوست من سؤال شما از اساس اشتباهه! شما برای لاغر شدن باید بپرسی: «چی نخورم تا لاغر شم؟» آب و هوا هم آدم رو چاق نمی‌کنه. یک روز از صبح که از خواب بیدار شدید، تا شب چیزهایی رو که می‌خورید، فهرست کنید. اون وقت می‌بینید که آب‌وهوای خالی هیچ‌کسی رو چاق نمی‌کنه. نخور دوست من، نخور!

دوستی زنگ زده و گفته: «دخل و خرج ما با هم نمی‌خونه. لطفاً به پدر و مادرهای عزیز توصیه کنید که پول توجیبی ما رو افزایش بدن.» دوست عزیز بهتر نیست به شما توصیه کنیم که مخارج خودتون رو کاهش بدید؟! چون از قدیم گفتن: «چو دخلت نیست، خرج آهسته‌تر کن.» که البته معنی آن می‌شود: «مخارجت رو کم کن وگرنه دخلت رو می‌یارم.»

دوستی زنگ زده و گفته: «من هر قدر رژیم می‌گیرم، باز هم چاق می‌شم. تو روز هیچی نمی‌خورم، فقط آب و هوا می‌خورم، باز هم چاق می‌شم. نمی‌شه من به جای ورزش



رمزینه خود را رمزگشایی کنید

بارکدهای دوبعدی یا همان رمزینه‌های دارای ساختار ماتریسی (صفرویک) به منظور رمزگشایی آسان محتویات با سرعت زیاد، طراحی شده‌اند. این رمزینه‌ها دارای ساختار مربعی شکل‌اند که اطلاعات در آن‌ها به صورت نقطه‌های مربعی کوچک مشکی موسوم به «واحد» یا «Module» ذخیره می‌شود. بارکدهای دوبعدی قادرند حجم بالایی از اطلاعات را درون خودشان نگهداری کنند و در کمترین زمان در اختیار کاربران بگذارند. اما شاید برای شما این سؤال مطرح شده باشد که چرا آن‌ها را دوبعدی می‌خوانند.

دسترس کاربران قرار گرفته است رمزینه و یا بارکد دوبعدی است که به اصطلاح به آن‌ها QR که مخفف اصطلاح «Quick Response» به معنای «پاسخ سریع» است، گفته می‌شود. رمزینه ابتدا توسط یک شرکت ژاپنی در سال ۱۹۹۴ مورد استفاده قرار می‌گرفت، اما با پیشرفت علم به یکی از کاربردی‌ترین ابزارهای روزانه تبدیل شده است. به‌طوری که در ژاپن و سراسر شرق با وسعت زیاد به کار می‌رود و استفاده از آن در کشورهای غربی در حال عادی شدن است. این موضوع را مدیون رشد سریع گوشی‌های همراه هستیم.

این بار برخلاف گذشته مهندس آرا به مدرسه امیر می‌رود تا درباره یک میحث جدید و البته کاربردی به نام «رمزینه دوبعدی» یا «بارکد دوبعدی» به دانش‌آموزان آموزش دهد.

زمان مسبب پیشرفت فناوری

اهمیت زمان باعث شده است، فناوری به سمتی سوق پیدا کند که در کمترین زمان ممکن، بهترین و جامع‌ترین اطلاعات را در اختیار انسان‌ها قرار دهد. یکی از جدیدترین ابزارها که به تازگی در

در اینجا هم رمزینه حلال مشکلات است. اگر در کنار آدرس سایت یک رمزینه چاپ کنند، به راحتی می‌توانیم با یک اسکن ساده وارد صفحه وب شویم و کارمان را انجام دهیم. این همه برایتان قصه‌گویی کردم تا به اینجا برسیم؛ یعنی اتصال از دنیای فیزیکی به دنیای دیجیتال که به آن «هاردلینک» یا «مجازی کردن دنیای فیزیکی» گفته می‌شود. پس دوستان عزیز لطفاً حرکت کنید به سمت مجازی کردن دنیای فیزیکی!

مصرف کاغذ نیست.

● کاربردهای رمزینه بسیار زیادند و برای اینکه سری به فضای مجازی زده باشیم، یک کارایی رمزینه در این فضا را هم می‌گوییم. صفحات وب در زندگی امروز ما بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرند، اما نمی‌دانم چرا بعضی از اسم‌های این صفحات عجیب و غریب هستند و برای نوشتن آن‌ها حتماً نیاز است، یک فرهنگ لغت در کنار خودمان داشته باشیم تا روی ماه آن صفحه را ببینیم.

اول اینکه بارکدهای دوبعدی از هر دو طرف، یعنی چه عمودی و چه افقی، امکان ذخیره‌سازی اطلاعات را دارند و از سوی دیگر امکان اسکن افقی و عمودی را فراهم می‌کنند. اما تفاوت آن‌ها با بارکدهای خط‌نما یا همان یک بعدی‌ها در تعداد کاراکتر ذخیره‌سازی است. در بارکد یک بعدی فقط ۳۰ کاراکتر، اما در دوبعدی تا ۷۰۸۹ کاراکتر قابل ذخیره‌سازی است. این حجم بالای ذخیره‌سازی موجب شده است، در بسیاری از موارد از گزینه دوبعدی استفاده شود. البته باید بگوییم که این فناوری فقط در گوشی‌های هوشمند قابل استفاده نیست، بلکه با نصب نرم‌افزارها در رایانه، به راحتی می‌توانید از آن‌ها استفاده کنید.



انواع بارکد یا رمزینه

کاربرد رمزینه در زندگی انسان

در کشور ما هنوز رمزینه کاربرد زیادی بین ما ندارد، اما برای اینکه شما را تشویق کنم تا از این فناوری استفاده کنید، چند مثال جالب از کارایی آن برایتان می‌زنم: ● حتماً برای شما اتفاق افتاده است که از وسیله‌ای خوشتان آمده باشد، اما ندانید از کجا باید آن را تهیه کنید و یا این وسیله چه کاربرد دیگری دارد. در یک کلام، به یک شناس‌نامه کامل برای محصول نیاز دارید. به دلیل اینکه حجم مطالب نوشتاری زیاد می‌شود و از نظر تبلیغاتی وسایل را زیبا نمی‌کند، شرکت‌ها از درج چنین مطالبی روی محصول خودداری می‌کنند. ولی با وجود فناوری رمزینه به سادگی می‌توان در یک مساحت کوچک همه اطلاعات مربوط به یک محصول قرار داد.

● دقت کرده‌اید، زمانی که ما سفر می‌رویم، چه قدر نگران گم شدن و یا پیدا نکردن مکان‌های گردشگری مقصدمان هستیم؟ گاه برای اینکه این نگرانی‌مان را برطرف کنیم، کلی نقشه و یا کتاب درباره تاریخچه آن شهر با خودمان می‌بریم. اما در بسیاری از کشورهای گردشگری با نصب رمزینه روی وسایل نقلیه و یا ورودی فرودگاه‌ها، ایستگاه‌های قطار و اتوبوس‌ها، همه این اطلاعات در کمترین زمان و بهترین شکل در اختیارمان قرار می‌گیرد و دیگر نیازی به داشتن نقشه و

اسکن رمزینه

برای رمزگشایی رمزینه حتماً به نرم‌افزارهای مرتبط با رمزینه احتیاج داریم؛ نرم‌افزارهای «Red Laser» و «Barcode Scanner» و «اسکنر QR» برای تلفن همراه هوشمند، و نرم‌افزار «Bctester» برای رایانه. البته همان‌طور که گفتم، رمزینه‌ها ظرفیت بالایی برای ذخیره اطلاعات دارند، اما رمزگشایی و بازیابی اطلاعات بستگی مستقیم به قدرت پردازش و نوع سیستم عامل تلفن هوشمند دارد. ممکن است در بعضی از موارد هنگام اسکن رمزینه، گوشی توانایی خواندن آن را نداشته باشد.

رمزینه خود را بسازید

حتماً برایتان این سؤال پیش آمده است که ما چگونه می‌توانیم یک رمزینه برای خودمان بسازیم و برای آنکه دل خودمان را خوش کنیم، یک بار هم که شده از رمزینه استفاده کنیم و برای دوستانمان بفرستیم. جوابش بسیار ساده است. برای ساخت رمزینه در گوشی‌های هوشمند و یا رایانه نرم‌افزار داریم و حتی می‌توانید، برای ساخت رمزینه به صفحات وبی که به همین منظور تهیه شده‌اند، مراجعه کنید و به سادگی هر چه دل‌تنگتان می‌خواهد در رمزینه قرار دهید.

۲۱ آذر / شهادت امام رضا (ع)

زبان شعر دعبل

دعبل شروع به خواندن کرد:
 «بی هیچ تردید، امامی قیام خواهد کرد.
 قیام او با نام خداست و با برکت و
 فرخندگی همراه است.
 او در میان مردم، هر حق و باطلی را از هم
 جدا خواهد کرد و هر نیک و بدی را پاداش
 و جزا خواهد داد.»
 با شنیدن این شعرها امام به شدت
 گریست. کمی بعد به دعبل گفت: «این
 شعرها را روح القدس بر زبانت جاری کرده
 است. آیا تو می دانی این امام کیست و چه
 زمانی قیام خواهد کرد؟»
 دعبل جواب داد: «من اطلاع زیادی
 ندارم. همین قدر می دانم که از میان شما
 خاندان رسول خدا، امامی قیام خواهد کرد
 که زمین را از فساد پاک می کند و عدالت
 را در زمین گسترش می دهد.»
 امام گفت: «ای دعبل، بعد از من فرزندانم
 جواد و پس از او فرزندان هادی و بعد از
 او فرزندان حسن به امامت خواهند رسید.
 پس از او هم فرزندان حجت قائم امام
 خواهد بود که در دوران غیبتش مردم
 چشم انتظار ظهورش خواهند بود. ظهور
 او قطعی است؛ آن گونه که حتی اگر یک
 روز از عمر جهان باقی مانده باشد، خداوند
 آن روز را چنان طولانی می کند که آن
 عزیز ظهور کند و زمین را مالا مال از عدل
 سازد.»

منبع: کلهر، فریبا (۱۳۸۴). رضا رضا،
 داستانی بر اساس زندگی امام رضا.
 سروش. تهران.



رحلت حضرت رسول اکرم (ص) / ۱۹ آذر

شهادت امام حسن مجتبی (ع)

کاش می شد ...

این روزها بوی تو و فرزندانت در همه جا پیچیده است. همان ها که
 می گفتی: «حسن و حسین گل های سرخ باغ من هستند... ای مردم،
 حسن (ع) امام و هادی شماست. بر او پیشی مگیرید. هر که از ولایتش سر
 پیچی کند، به گمراهی رفته است» و به راستی شبیه ترین اهل بیت به تو
 بود. همان که در روزی از دنیا رفت که پیامبر خدا از دنیا رفت.
 کاش می شد ما هم همچون یارانت در کنار تو می نشستیم و تماشايت
 می کردیم. کاش می شد دوباره بر گردی و کلمه های برایمان بیاوری؛
 کلمه های از جنس نور. کاش می شد باز هم بیایی تا رشته های میان زمین
 و آسمان را دوباره متصل کنی. تا مرهمی باشی بر دردهای زهرا (س)
 آن هنگام که می گفت: «بگو به آنکه زیر صد جامه خاک پنهان است،
 بشنو صدایم را، ناله ام را. چنان غم و اندوه و مصیبت از هر سوی به رویم
 می ریزد که اگر چنین غمی بر روزها باریده بود، همه شب شده بودند. در
 سایه محمد (ص) چنان احساس حمایت و پشتیبانی می کردم که از هیچ
 سختی و ظلمی و ستمی نمی ترسیدم...»
 *. بخشی از مرثیه ای که حضرت زهرا در سوگ پدر خوانده بود (مفاتیح الجنان).

شهادت مدرس و روز مجلس / ۱۰ آذر

مدرس

مدرس در حاضر جوابی کم نظیر بود، اگر نگوییم بی نظیر بود. بدون تأمل، چنان زیبا
 و ادیبانه پاسخ می داد که موجب حیرت اطرافیان می شد. حاضر جوابی های او به حدی
 جالب بود که اگر در مجلس وسط سخنرانی کسی، جمله ای می گفت و صدا به همه
 نمایندگان نمی رسید، گفته مدرس را از یکدیگر جویا می شدند.
 مدرس در سال ۱۲۴۸ در قریه ای در نزدیکی اردستان اصفهان به دنیا آمد. او در ۱۶
 سالگی برای تحصیل علوم دینی به اصفهان رفت و بعد از آن هم تحصیلاتش را در
 نجف و سامرا ادامه داد. مدرس فعالیت سیاسی خود را در سال ۱۲۸۸ با آغاز دوره
 دوم مجلس شورای ملی شروع کرد و تا مجلس ششم در مجلس شورای ملی حضور
 داشت. اما در ۱۶ مهر ۱۳۰۷ او را دستگیر و به خواف تبعید کردند. در سال ۱۳۱۶
 هم به ترشیز کاشمر تبعید شد. سرانجام به دستور رضا شاه در دهم آذر همان سال
 که مصادف با ماه رمضان بود، مدرس را در حالی که به نماز ایستاده بود به شهادت
 رساندند.

منبع: جعفریان، حبیبه. (۱۳۸۱). مدرس. سروش. تهران.

اربعین حسینی / ۱۱ آذر

زخم‌های تازه

بوی بهشت می‌آمد، بوی خدا.
و تصویری از مردی و آزادگی.
و حسین معنای اشتیاق و آیه ایمان و
سوره حریت.
و روزها و شب‌ها سر آمدند و چهل
روز را به انتظار نشستند. تا فرصتی باشد
برای زخم‌ها و داغ‌ها.
اما هر چه از روزها می‌گذشت زخم‌ها
بیشتر سر باز می‌کردند و داغ‌ها تازه‌تر
می‌شدند. حال کاروان می‌رفت تا سجده
کند بر خاکی که خون حسین (ع) در آن
جاری شده بود.
تا بوسه زند بر زخم‌هایی که برای
همیشه در دل تاریخ تازه ماندند.



شهادت امام حسن عسکری (ع) ۲۹ آذر

زخم دندان تو و جام پر از خونابه
ماجرایی است که در ایل تو چندان کم نیست
بوسه جام به لب‌های تو یعنی این بار
خیزران نیست ولی روضه دندان کم نیست

از همان دم پسر کوچکتان باران شد
تا همین لحظه که خون گریه باران کم نیست

در بقیع حرمت با دل خون می‌گفتم
که مگر داغ همان مرقد ویران کم نیست

سید حمیدرضا برقی

حج فقیران

یازده بار جهان گوشه زندان کم نیست
کنج زندان بلا گریه باران کم نیست

سامرانی شده‌ام، راه گدایی بلام
لقمه نانی بده از دست شما نان کم نیست

قسمت کعبه نشد تا که طوافت بکند
بر دل کعبه همین داغ فراوان کم نیست

یازده بار به جای تو به مشهد رفتم
بپذیرش به خدا حج فقیران کم نیست





من و بدبودن؟ هرگز!

یاد گرفتن هیچ هنری بی‌فایده نیست. از هر دری که وارد هر باغی شوید، کم کمش این است که یک تجربه جدید کسب کرده‌اید. حالا اگر هدفی داشته باشید و سعی کنید تجربه‌های هماهنگ با هدفتان را کسب کنید بهتر، اما... بعضی مسائل به درد زندگی روزمره ما هم می‌خورند. دوست ندارید فیلم‌ساز باشید؟ نباشید، اما حرف که باید بزنید! با آدم‌های مختلف که باید ارتباط بگیرید! می‌بینید؟ یاد گرفتن هیچ هنری بی‌فایده نیست و بعضی هنرها هم اتفاقی هم‌راستا با زندگی‌اند. مصاحبه این شماره باز هم با یکی از فیلم‌سازان جوان رشد است و این بار درباره «دیالوگ‌نویسی».

من مثل همه نیستم، چون باید موفق باشم؛ چه درباره شهرت، چه رتبه کنکور و... اما خوب مثل همه می‌خواهم، بیدار می‌شوم، به ست بودن رنگ لباس و لک نبودن کفشم گیر می‌دهم، دعوا می‌کنم و سرم هم که به سنگ خورده، با سر شکسته برمی‌گردم پیش خانواده و دوباره از اول می‌خواهم، بیدار می‌شوم و...
سوال بی‌مقدمای است، اما چه قدر قبول داری که در دیدار اول حرف زدن ویتترین شخصیت هر فرد است؟

خیلی خیلی. البته به نظرم لباس پوشیدن مهم‌تر از حرف زدن باید باشد، چون به هر حال در دیدار چشم هم دخیل است. اما اینکه درست حرف بزنی، در جمع دوستانه متفاوت با جمعی که بزرگ‌تر، استاد و...

به‌عنوان سؤال اول، عسل پاکدل اگر قرار باشد به گروهی از آدم‌های غریبه خودش را معرفی کند، مثلاً به مخاطبان رشد، چه جملاتی به کار می‌برد؟
 من عسل پاکدل هستم، ۱۸ ساله، از همدان. در رشته ریاضی تحصیل کرده‌ام و به مستندسازی و آسیب‌های اجتماعی علاقه‌مندم. چراکه به آدم‌ها این قدرت را می‌دهند که دیگران را از خواب غفلت بیدار کنند.

یعنی عسل تصمیم گرفته منجی و سوپرمن باشد؟ چیز دیگری هم به جز فیلم‌ساز یا آدم متفاوت و موفق در وجود این آدم هست؟ مثلاً یکی مثل همه؟

دروغ هستند، حرف بزنی، لات نباشی و... به هر حال همه این‌ها در معرفی شخصیت افراد خیلی مؤثرند. خود شما با همین چند کلمه هم احتمالاً درباره من و طرز فکرم قضاوت کرده‌اید، نه؟

چرا، مثلاً همین حالا فکر می‌کنم با یک عسل مغرور و یک‌دنده طرفیم (باید بخندم که فکر نکند صفحه سینمایی را تبدیل کردیم به باشگاه مشت‌زنی. شما هم بخندید بابا، چرا این قدر اخم!)
 مغرور نیستم، اما با پشتکار چرا. در واقع به خاطر موفق شدن حاضرم جدی باشم. جدی و مغرور و یک‌دنده هم‌معنی‌اند؟
فکر می‌کنی باشند؟

خب ببینید، مثلاً من آدم اهل بیرون رفتن و بگو بخندی بودم، اما امسال تا حد زیادی از

معرفی

عسل پاکدل، نویسنده و کارگردان فیلم داستانی «زنگ پدر»، جزو برگزیدگان جشنواره دانش‌آموزی فیلم رشد بود و این یعنی عملکرد بهتری نسبت به خیلی از رقبای هم‌سن و سال خودش داشته است. اگر فکر می‌کنید بهتر از عسل می‌نویسید، می‌توانیم چالش «کی مصنوعی‌تر دیالوگ می‌نویسه» برگزار کنیم. فکر می‌کنید کار راحتی است باختن در این مسابقه؟



بیت الغزل مصاحبه

■ از این شماره چه یاد بگیریم؟

اما چه کار کنیم که در مسابقهٔ مصنوعی ترین‌ها برنده نباشیم؟

۱. شما کپی فیلم‌های کلیشه‌ای دیگران نیستید. آدم‌هایی هستید که باید آن‌قدر خوب آدم باشند تا فیلمشان دیدنی شود. خوب آدم بودن به معنی آدم خوبی بودن نیست، همهٔ ما مجموعه‌ای از خوبی‌ها و بدی‌ها هستیم. یادتان نرود، چه ما و چه مخاطبی که قرار است فیلم ما را ببیند، به هر حال آدمیم! ۲. ایدهٔ ضبط کردن عسل ایدهٔ خوبی بود. مطالعات و تحقیقات میدانی‌اش قابل تحسین. اگر نانوا نیستید، چند روز با ضبط صوت داخل نانواپی بروید تا زبان و لحن نانواها دستتان بیاید.

اگر تصویری از زندگی قناد ندارید، از خودشان بپرسید چه اتفاق دراماتیک، کمدی، یا تراژیک برایشان می‌افتد؟ لحن، اثر انگشت و قصه هر آدم را پیدا کنید.

۳. عادی باشید، اما لوده نه. حواستان باشد بعضی وقت‌ها برای ایجاد صمیمیت از تیکه انداختن‌هایی استفاده می‌کنید که آدم‌های عادی نمی‌کنند. حتی راحت بودن هم سلسله مراتب دارد. اگر حرف بدی در دهن آدم بد دهن داستان بگذارید، همان‌قدر بد است که یک حرف بیجا در دهن آدم معمولی تان. الکی صمیمی شدن دام است، با واقعی بودن اشتباهش نگیرید.

توضیح بدی؟

پدر: برو بینیم بابا، از مادرت بپرس. فک کردی من اینجا چی کارهام؟ وقت تو رو دارم؟

■ تو پدرت را پدر صدا می‌زنی؟

نه، بهش می‌گم بابا. (می‌خندد، دوباره)

■ از پدر معتاد مسئله می‌پرسند؟

خب اول لیسانس داشته و بعد معتاد شده!

■ بچه چند ساله است؟

دبیرستانی.

■ دانش‌آموز دبیرستانی که یک پدر

معتاد هم داشته، آن‌قدر با فضا آشنا

نیست و نمی‌فهمد که سؤال درسی از

پدرش نپرسد؟

شاید سؤال واقعاً سخت بوده!

■ تصور کن خودت از پدر بی‌حوصله

یا معتاد هم نه، از بابای معمولی خودت

سؤال داری. عین حرف خودت را بزن:

(به سرعت نور جواب می‌دهد، بی‌فکر) می‌گم

اینو برا من بگو یا چه می‌دونم، بین اینو بلدی

توضیح بدی و از این حرف‌ها... خب قبول،

دیالوگم افتضاح بود!

■ می‌بینید؟ ما عادت کردیم به بد

نوشتن. در حالی که اتفاقاً بدون فکر

می‌دانیم کدام جملات درست و

واقعی‌ترند.

معتاد بود که وظایفش را فراموش کرده بود و نهایتاً به‌خاطر بچه‌اش به خودش می‌آید، نمی‌شد دیالوگ یک آدم عادی را در دهان یک معتاد گذاشت.

■ چه‌قدر تلاش کردی تا یک معتاد واقعی داشته باشی؟

برای راضی کردن پدر و مادرم که اجازه بدهند به یکی از مراکز ترک اعتیاد سر بزنم، خیلی... (می‌خندد، بالاخره!) کتاب هم خواندم، رمان‌هایی که شخصیت معتاد داشتند و کتابی که دربارهٔ خود اعتیاد به‌صورت علمی و تخصصی حرف می‌زد. اما نهایتاً خانواده‌ام را راضی کردم تا با خواهرم و همسرش به یکی از این مراکز سر بزنیم تا تجربهٔ دیداری خودم را هم در درست کردن فضا و شخصیت کاراکترها به‌کار ببرم.

■ و در مورد درآوردن شخصیت بچه چه‌طور؟

سعی کردم خودم را به‌جای کسی که پدرش سرش داد می‌زند، بگذارم؛ اینکه می‌لرزم، اینکه نفسم می‌گیرد، اینکه حاضرم هر کاری بکنم تا پدرم آرام شود و...

■ یکی از دیالوگ‌های فیلمت را می‌گویی؟

بچه: پدر می‌شه این مسئله رو برام

همهٔ روابطم کم کردم. نه که صفر مطلق، اما فکر می‌کنم بگو بخند و... حواسم را از هدفم پرت می‌کند. من جدی و منطقی هستم و این به‌نظرم بد نیست. اما در عین حال زود قضاوت‌کن و عصبی هم هستم و خب این یکی بد است.

در کل اگر اهل انصاف باشیم نه بد بدم و نه خوب خوب. فقط برای بهتر بودن سعی می‌کنم بیشتر خودم و نظراتم را قبول داشته باشم، خب بقیه هم داشته باشند!

■ عسل یک آرتیست است، یا لاقل قرار است یک آرتیست شود. اگر بخواهی کمی هنری- ادبی‌تر خودت را معرفی کنی، چه جملاتی به کار می‌بری؟ مقصد عسل آسمان است؛ خدا و خورشید. با تکه‌تکه تلاش‌هایم سعی می‌کنم یک پلکان از جنس ابر بسازم، پله به پله. و خب... ابر است دیگر... گاهی هم یکپو زیر پایم خالی می‌شود. اگر عقل درست و حسابی داشتم، لابد پلکانی سنگی یا چوبی می‌ساختم!

■ عیبی ندارد، لاقل ابر هنری‌تر است.

بله، اصلاً خودم هم عاشق ارتفاع و هیجانم!

■ فکر می‌کنم آدم‌ها در موقعیت‌های یکپو، مثلاً مصاحبه‌های بی‌مقدمه، قرار گرفتن در شرایط خاص برای بار اول، یا حتی در دعوا چه‌طور باید منظورشان را برسانند؟ عسل آرتیست چه‌طور باید از پس موقعیت‌های مختلف بر بیاید که مردم هم درست دربارهٔ او قضاوت کنند؟

باید راحت حرف بزنیم، استرس نداشته باشیم و فکر نکنیم. اگر تیپ هم زدیم یا سوژه شدیم، مهم نیست؛ خب به هر حال آدمیم. همه حداقل ۲۵۰۰ بار در عمرشان سوتی می‌دهند، حداقل!

■ یعنی نیازی به تمرین ندارد؟

موقعیت یکپویی که تمرین‌بردار نیست، اما می‌شود قبل از همه چیز، همین‌طوری هر روز خودمان را در موقعیت‌های مختلف تصور کنیم. جلوی آینه حرف بزنیم، ژست بگیریم، ضبط کنیم، بنویسیم، اصلاح کنیم و از این کارها.

■ قبول داری دیالوگ در فیلم هم

به همین اندازه نشان شخصیت

کاراکترهاست؟ یک کمی از فیلمت بگو:

قطعا، مثلاً در فیلم من که داستان یک پدر

باختن گریه‌نداره!

امام علی (ع) می‌فرماید: «هرگاه از چیزی ترسیدی، به سمت آن برو» (نهج البلاغه دشتی حکمت ۱۷۵). اما چگونه می‌شود از چیزی ترسید و به آن حمله کرد؟ این موضوع در ورزش کاملاً نمایان است.

کشوری قانع نمی‌شود و شکست در این مسیر هم نمی‌تواند او را از رسیدن به هدف اصلی‌اش باز دارد.

● جاه‌طلبی را از یاد نبرید.

هدف اصلی نباید تحت هیچ شرایطی فراموش شود؛ چه با برد و چه با شکست. هر چه هدف بزرگ‌تر باشد، موانع بیشتری در برابر ورزشکار قرار می‌گیرد و لازم است او موانع سخت‌تری را از پیش روی خود بردارد.

در این زمینه مثال‌های زیادی چه در ورزش و چه در خارج از جهان ورزش وجود دارند.

از چارلی چاپلین، نابغه سینما گرفته که می‌گفت: «حتی وقتی در یتیم‌خانه بودم، خودم را بزرگ‌ترین هنر پیشه جهان می‌دانستم».

تا غلامرضا تختی،

پهلوان ایرانی که عکس رقبایش را نزد خود نگه می‌داشت

و ضمن احترام به رقبا،

و بکوشیم، قبل از پیروزی بر حریف، بر خودمان غلبه کنیم و سدهای موجود در برابر خودمان را بشکنیم.

پاوو نورمی، دوندۀ اسطوره‌ای فنلاندی یک الگو در این زمینه است. او همیشه در تمام مسابقات کرونومتری در دست داشت و بدون توجه به رقبایش می‌دوید تا رکوردهای خود را جابه‌جا کند. حاصل این عملکرد حیرت‌انگیز بود: ۹ طلا و ۳ نقره در دوهای استقامت المپیک!

● هدف خود را مشخص کنید.

موضوع مهمی که می‌تواند انسان را معقول‌تر در برابر پیروزی و شکست قرار دهد، مشخص شدن هدف است. ممکن است در هر مسابقه انسان پیروزی‌ها و شکست‌هایی کسب کند، اما پس از آن چه‌طور؟! آیا یک برد می‌تواند انسان را تا ابد قانع سازد و یا یک شکست انسان را ناامید کند؟! به همین خاطر باید هر ورزشکار پیش خود مشخص کند که هدف نهایی‌اش از پرداختن به ورزش چیست: سلامتی؟ شهرت؟ ثروت؟ رسیدن به تیم ملی؟ مدال المپیک؟ یا ... طبعاً کسی که هدفش مدال المپیک باشد، با یک مدال رقابت‌های استانی و

در دنیای ورزش که عموماً رقابت‌ها سنگین و فشرده و فاصله بین ورزشکاران کم است، فاصله بین شکست و پیروزی بسیار اندک است و امکان دارد یک ورزشکار در آستانۀ برد قرار گیرد، اما لحظاتی بعد همه چیز دگرگون شود و جای پیروزی را شکست بگیرد. در این شرایط چه باید کرد؟

● تعریف خود را از برد و باخت مشخص کنید.

یادتان باشد که انسان همیشه می‌تواند نسبت به عملکرد خود پیشرفت داشته باشد و برنده شود. در عین حال می‌تواند قهرمان یک رقابت شود، اما نه با معیارهای خود. مثلاً فرض کنید که یوسین بولت، قهرمان دوی صدمتر جهان که ۱۰۰ متر را در ۹/۵۸ ثانیه می‌دود، در یک مسابقه با رکورد ۱۰ ثانیه قهرمان شود. در چنین حالتی، حتی اگر او برنده مدال طلا شود، اما این نتیجه نمی‌تواند راضی کننده باشد. به همین دلیل باید یاد بگیریم که قبل از هر چیز با خودمان مبارزه کنیم

اولین تجربه محمود نامجو، وزنه بردار کشورمان در مسابقات المپیک ۱۹۴۸ با شکست رو به رو شد. این شکست هم در نگاه اول غیرمنتظره به نظر می‌رسید. چگونه ممکن بود رکورددار جهان به ناگاه به عنوان پنجم سقوط کند؟ اما نامجو بعداً متوجه شد که قبل از مسابقه غذایی سنگین‌تر از همیشه خورده و همین موضوع باعث شده‌است که هنگام مسابقه دستگاه گوارش او مشغول هضم غذا باشد. همین موضوع به ظاهر ساده سبب شد که او نتواند از تمام نیروی خود در مسابقه استفاده کند. به همین خاطر یک سال بعد و هنگام مسابقات جهانی لاهه، نامجو یک هفته قبل از مسابقات در شهر محل رقابت حاضر شد. یک هفته تغذیه‌ای بسیار ساده داشت که بیشتر با استفاده از میوه‌ها بود. همین موضوع سبب شد که هم اضافه وزن وی از بین برود و هم با مشکل روز مسابقه در المپیک لندن مواجه نشود و قهرمان جهان شود.

● **سعی کنید تحت هیچ شرایطی «شانس» را در نتیجه کار خود دخیل ندانید.**

یادتان باشد، هر مسابقه زمان معینی دارد و شما باید تا آخرین ثانیه در اوج آمادگی باشید تا برنده شوید. اینکه در آخرین لحظه برتری را از دست بدهید، قطعاً به خودتان باز می‌گردد و به همین خاطر تحت هیچ شرایطی مسائلی چون بدنشاسی، ناداوری و ... را دخالت ندهید و باور کنید، چه در برد و چه در باخت، فقط خودتان مسئول هستید.

● **تلاش کنید روش‌های جدیدی برای برنده شدن پیدا کنید.**

آن‌قدر تصاویر رقبا را در برابر خود قرار می‌داد که هیچ ترسی از آن‌ها در دل خود احساس نکند.

● **به هیچ وجه برای رقابت آینده خود پیش‌بینی نکنید. تنها به این فکر کنید که اشتباه‌های قبلی را تکرار نکنید.**

● **مسائلی را که در شکست شما تأثیر داشته‌اند، به دقت ارزیابی کنید.** این ارزیابی نباید بلافاصله بعد از مسابقه باشد تا احساسات در آن دخیل شود. اما نباید هم مدت زیادی پس از مسابقه انجام گیرد.

بیشتر بدانیم

آنچه خواندید را نه فقط در میدان مسابقه، بلکه در زندگی خود اعمال کنید. باید باور داشته باشیم که ورزش جزئی از زندگی است و اگر اصول مسابقه را به‌خوبی اجرا کنیم، می‌توانیم در زندگی هم با رعایت چنین اصولی به موفقیت دست یابیم. به قول «منشور المپیک»: «مهم‌ترین موضوع در بازی‌های المپیک، برنده شدن نیست، بلکه شرکت کردن در مسابقه است. مهم‌ترین موضوع در زندگی نیز پیروزی نیست، بلکه خوب نبرد کردن است.»



من خمینی هستم! به کسی کاری نداشته باشید

امام خمینی (ره) عصر روز سیزدهم خرداد ۱۳۴۲ در «مدرسه فیضیه قم» در جمع روحانیون، طلاب و زائران حرم حضرت معصومه (س) سخنرانی تند و افشاگرانه‌ای علیه شاه و اسرائیل ایراد کرد. همین موضوع سبب شد مأموران امنیتی شبانه به بیت ایشان یورش آورند و امام را دستگیر کرده و راهی زندان کنند. ماجرای آن لحظه‌های حساس را از زبان همسر باوفای امام خمینی (ره) می‌خوانیم:

باشیدید. همه بلند شدند و هیچ‌کس هیچ نگفت. فرمانده منزل، فرماندهی را به من داده بود! و حال اینکه پسر بزرگمان **مصطفی** در منزل بود. همه گوش بودند که چه می‌گویم که ناگهان صدای برخورد لگد محکمی به در منزلمان بلند شد و هیاهو بالا گرفت. من همه را دعوت به سکوت کردم و به هیچ‌وجه اجازه نمی‌دادم از دستوراتم سرپیچی شود؛ چون آقا گفته بود آرام باشید...

آرامش منزل را فریاد آقا به هم زد که: «چه خبر است! چرا این قدر سر و صدا می‌کنید! همسایه‌ها خواب‌اند! مزاحم همسایه‌ها نشوید!»

در همین حال در شکست و ریختند داخل منزل. از او پرسیدند: خمینی کجاست؟ و او دست گذاشت روی سینه‌اش و با پوزخند گفت: اینجا است و دوباره گفت: «من، خمینی هستم؛ من روح‌الله خمینی هستم. به کسی کاری نداشته باشید.»

من در تاریکی پشت درخت کاج منزلمان ایستاده بودم و تماشاگر

را به من تلقین کرد. او به این حرف‌ها مشغول بود که من صدای نفس‌های تند و مضطرب نامردمانی را پشت در حیاطمان احساس کردم. صداهای نفس هر لحظه تندتر می‌شدند. آقا از بالای سرم بلند شدند تا بروند و لباس بپوشند.

باید گفت که مضطرب بودم، ولی آرام بچه‌ها را بیدار کردم که برخیزید. مردان اجنبی می‌خواهند وارد منزل شوند، برخیزید تا نامحرم شما را نبینند، برخیزید و دستور است که آرام

ظاهراً مهاجمین چتربازانی بودند که به آسانی از بام منزلمان به حیاط می‌پریدند. آقا برای نماز شب برخاسته بود. از هیاهو و همهمه‌ای که بلند شده بود، فهمید که داستان از چه قرار است. ساعت دو و نیم بعد از نیمه‌شب بود. آمد بالای سر من، که خانم، گفتم: بله. گفت: «آمده‌اند مرا بگیرند ناراحت نشو و هیچ صدایی در نیاید. بقیه را بیدار کن و به آن‌ها سفارش کن که آرام باشند.» چنان با آرامی حرف می‌زد که آرامش

منزلمان، منزلی که اهل آن شوهر و پدر و مرجع و رهبرشان را از دست داده بودند، دیدنی بود. هر کس در گوشه‌ای بهت زده نشسته بود که من گفتم برخیزید وقت نماز است. در آن صبح که برخلاف صبح‌های دیگر همه با هم بیدار بودیم، نماز با حالی خوانده شد.

آقا نقل می‌کرد: «در بین راه به آن‌ها گفتم می‌خواهم نماز بخوانم، حاضر نشدند. گفتم چند دقیقه صبر کنید نماز را با هم بخوانیم و بعد حرکت کنیم، اجازه ندادند.

با اصرار من فقط ایستادند و من خم شدم و دست‌ها را روی خاک زدم و تیمم کردم و به اجبار نماز را در ماشین خواندم و وقتی چشمم به منابع نفت قم افتاد گفتم: تمام و یا بسیاری از بدبختی‌های این مملکت ناشی از نفت است.» در این زمینه مقداری صحبت کرده بودند.

آقا بعدها می‌گفت: مأموران به قدری تحت تأثیر قرار گرفتند که یکی از آنان گفت: آقا ما باید شما را برگردانیم. ما خودمان را مقصر می‌دانیم، ولی برگشتن همان و تیرباران کردنمان همان. او این‌ها را نه برای چاپلوسی که از صمیم دل می‌گفت و بعد گریست.

او می‌زند و با چراغ قوه به سرش می‌کوبد که پیشانی‌اش می‌شکند. بعدها به مشه‌دی‌علی می‌گفتیم: آخر فکر نکردی که آن‌ها چراغ قوه و یا چراغ آشپزخانه را روشن کنند و تو را ببینند؟! می‌گفت: من عقیده داشتم و هنوز هم دارم که این‌ها خرت‌تر از این حرف‌ها هستند!

کارگر دیگری به نام **مشه‌دی حسین** داشتیم. او تا دیده بود اوضاع از این قرار است، خود را در زیلویی پیچیده و با زیلو غلت زده و داخل زیلوی لوله شده در کنار حیاط مانده بود، تا آب‌ها از آسیاب بیفتد. بعد فریاد کشیده بود که خفه شدم! زیلو را باز کرده بودند و مشه‌دی حسین وحشت‌زده بیرون آمده بود. این‌ها هر دو یزدی بودند. مشه‌دی حسین با ما روانه نجف شد و مشه‌دی علی هم که چند روزی دستگیر شد، سالیان درازی کارگر همان بیت بود... .

در آن نیمه‌شب اهل محل تا از خانه‌هاشان بیرون می‌آمدند با تهدید اسلحه دشمن مواجه می‌شدند. آقا را تا خیابان بیمارستان فاطمی با فولکس و از آنجا با بنز به تهران بردند. در و پنجره تمام خانه‌های محل باز بود و مردم می‌خواستند از جریان خبردار شوند. هوا کم‌کم روشن می‌شد.

حادثه بودم. اهل منزل خواستند فریاد بزنند که خاموششان کردم. فرمانده دشمن پرسید خودت هستی؟ او گفت: بله، خودم هستم. این وقت شب چه کار دارید؟ دو سه نفر با دستپاچگی گفتند: که بفرمایید برویم و او را بردند.

مصطفی می‌خواست که او را هم با پدرش ببرند. مأمورین تهدیدش می‌کردند و او اصرار می‌کرد که در این موقع آقا به او تشر زد: برگرد! به کی اصرار می‌کنی؟ آخر امام نمی‌خواست در مقابل دشمن حتی این مقدار که طبیعی است بر فرزندی که پدرش را می‌خواهند برابیند، ضعف نشان داده شود. مصطفی بسیار ناراحت بود و من به او گفتم ملاحظه بچه‌ها را بکن که اوهم ساکت شد....

قبل از ریختن مأمورین به منزل مصطفی - یعنی در منزلی که امام در آن استراحت کرده بودند - اول به بیرونی، یعنی منزل خودمان رفته بودند. کارگری داشتیم به نام **مشه‌دی علی**. او در گوشه آشپزخانه مخفی شده بود با یک چوب، که اگر دشمن آمد بر سرش بکوبد و کارش را تمام کند! دشمن که مجهز به همه چیز و از جمله چراغ قوه بود، او را می‌بیند و بعد با دست به صورت

شاعر نیستیم اما ...

آقا هم برای من سه چهار شعر گفته است. که در آن‌ها مجموع حروف اول ابیات مساوی با اسم من است. یعنی **قدس ایران**. مثلاً شعری که با این ابیات شروع شده است:

ق - قد دلجویت اندر گلشن حسن
یکی سروی است کاندرا کاشمر نیست
د - در آیین من، آب زندگانی
از آن شیرین دهن پاکیزه‌تر نیست
س - سری کان گوی چو گانت نباشد
به چو گانش ز نم آن را که سرنیست
...

زمانی که آقا را به ترکیه تبعید کردند، چندین غزل و قصیده و رباعی گفته. شاعر نبوده و نیستیم، ولی آنچه را به نام شعر گفته‌ام هرگز فراموش نمی‌کنم؛ چون مربوط به زمان جدایی از آقا است. مثلاً:

آتش عشق رخت شعله زده بر جانم
ابر باران غمت داده چو آب آرامم
دوری روی نگار و غم فرسودگی‌ام
با چه تدبیر کنم بار دل نالانم

فکری چنین میانه میدانم آرزوست!

در شماره قبل به مطالعه و بررسی تفکر چند وجهی پرداختیم و یاد گرفتیم که چه طور می شود با نگاهی همه جانبه تمام بخش های یک موضوع را در نظر گرفت و بعد خلافتانه ترین مسیر ممکن را برگزید. اکنون قصد داریم بدانیم که چه طور می توانیم فکرم را در شرایطی قرار دهیم که خلافتی بروز پیدا کند.

ردپای خلاقان

با نگاهی ساده به تاریخ بشریت می توان دریافت که برخی موقعیت ها خود به بروز تفکراتی خلاق منجر شده اند. مثلاً خودتان را انسان اولیه ای تصور کنید که در حال راه رفتن در جنگل است. ناگهان صدای خرناس های پلنگی شما را به خودتان می آورد فریاد می کشید و با تمام توان می دوید تا خودتان را به جایی برسانید و در امان باشید. اما سرعت پلنگ از شما بیشتر است!

پس به ناگهان شاخه ای از درختی می شکنید و جلوی پلنگ می ایستید. می دانید شاخه هم توان مقابله با این حیوان درنده خو را ندارد. بعد به ذهنتان می رسد که از درخت بالا بروید. با چند حرکت چابک خودتان را به بالای درخت می رسانید و با چوب از بالا آمدن پلنگ جلوگیری می کنید. تا بالاخره حیوان خسته می شود و شما را به حال خودتان رها می کند. اکنون شما با حس رضایتی صد چندان از خلافتی خودتان، از درخت پایین می آید و مسیر زندگی تان را

ادامه می دهید.

از سوی دیگر، اگر هر روز این موقعیت یا موقعیت های مشابه این برای شما پیش بیاید، رفته رفته سلاح های حرفه ای تری خواهید ساخت. شاید «تیزه» همین طور شکل گرفته است: ترکیبی از چوب و سنگ که بعدها با گسترش دانش، ترکیبی از چوب و فلز به خود گرفت. در واقع آنچه در این حادثه سبب بروز خلافتی شده، همین موقعیت نامتعارف و غیر معمول است. همین که شما در موقعیتی «ناپایدار» احساس خطر می کنید، برای مقابله با آن راه حلی هم پیدا خواهید کرد.

گاهی موقعیت هایی هستند که می توانند ما را به خلافتی برسانند، اما ما اصلاً خودمان را در این موقعیت ها قرار نمی دهیم که بخواهیم به خلافتی برسیم. مسلماً اگر این انسان اولیه هرگز با حیوانی درنده خو روبه رو نمی شد، ساخت نیزه و نحوه مقابله با حیوانات را هم نمی توانست اختراع کند.

حالا به راحتی می توانید درک کنید که چرا انسان های اولیه این قدر سریع علم را

گسترش دادند. از سوی دیگر هم، انسان کنونی که تا سال های سال وابسته به خانواده است و به قولی دست به سیاه و سفید نمی زند، چه طور می تواند یک مخترع، با تفکری خلاق باشد! تا زمانی که آدم سعی نکرده باشد یک یخچال ۱۰۰ کیلویی را جابه جا کند و از سنگینی یخچال عاجز نشده باشد، هرگز به فکرش نخواهد رسید که می توان برای یخچال های خانه ها هم چرخ گذاشت تا جابه جا کردنشان را راحت تر کند.

پا جای پای خلاقان

تا حالا فکر کرده اید که چرا برخی آدم ها این همه ایده خلافتانه دارند، اما بقیه خیر؟ علت آن است که برخی آدم ها خودشان را در موقعیت های خاصی قرار می دهند که منجر می شود به تفکر خلاق! دانش آموزی را می شناختم به نام محمد نوذری که چند سالی بود، به مبحث حجاب و زیبایی علاقه پیدا کرده بود و در این مورد مطالعه عمومی داشت. روزی به من گفت: «من

خوراک فکر

چندی پیش دانش‌آموزی با دفتر «رشد جوان» تماس گرفت و خواست تا شمارهٔ تماسی از من داشته باشد. بعدها که گفت‌وگو کردیم، متوجه شدم که با خواندن مطالب بخش «عالی‌جناب پژوهش» که سال پیش منتشر می‌شد، به پژوهش دانش‌آموزی علاقه‌مند شده و دارد پیش می‌رود. از همان موقع از خودم می‌پرسیدم: «چرا این دانش‌آموز توانسته است به ایدهٔ نابي برسد و بسیاری دیگر نتوانسته‌اند؟!»

شاید دلیل این امر آن بوده که ایشان مدام خودش را در موقعیت رشد جوان قرار می‌داده و مطالب را می‌خوانده تا دست آخر به ایده‌ای رسیده و توانسته است پا بگیرد. قطعاً چنین آدمی که پیگیر این‌طور مسائل است، به زودی قد خواهد کشید و نامش در محافل علمی ماندگار خواهد شد.

بنابراین تصمیم گرفتم که **مجله رشد جوان** را به عنوان یک خوراک فکر به دانش آموزها معرفی کنم. چون مطالب دستبندی متنوعی دارد و می تواند هر دانش آموزی را با هر ذائقه ای (فنی و مهندسی، ادبیات و ...) در «موقعیت» شکل گیری تفکری خلاق قرار دهد.



خیلی به زیبایی‌شناسی و حجاب فکر می‌کنم! سال‌هاست که فکرم درگیر این موضوع است و در موردش می‌خوانم.» همین مطالعهٔ عمومی و خود را در موقعیت قرار دادن سبب شد که روزی به ایدهٔ نابی برسد: «مطالعهٔ تطبیقی زیبایی‌شناسی از منظر هگل و علامه جعفری: به منظور درک زیبایی‌شناسانهٔ حجاب در تفکرات اندیشمندان اسلامی». بی‌شک محمد نوذری به دلیل اینکه خودش را در «موقعیت» حجاب قرار داد و روزانه مطالب و کتاب‌هایی در این باره خواند، توانست به این ایدهٔ پژوهشی برسد و اکنون در مرحلهٔ کشوری «جشنوارهٔ جوان خوارزمی» است. ان‌شاءالله که همچنان موفق باشد.



اختیار دارید

زندگی مجموعه‌ای از انتخاب‌هاست. قدرت انتخاب در زندگی ما عنصر مهمی است. درست است که ما در دنیایی زندگی می‌کنیم که بر محدودیت‌ها و قید و بندهایی استوار است، به‌طوری که در جاهایی هیچ حق انتخابی برای ما وجود ندارد، مثل انتخاب پدر و مادر، رنگ پوست، نژاد، محل تولد و ... و در جاهایی هم حق انتخاب بسیار ناچیزی داریم، اما در بسیاری از جاها آشکارا حق انتخاب داریم. تصمیم‌گیری فرایندی است که بخش عمده و مهمی از زندگی ما را تشکیل می‌دهد و ما همواره در موقعیت‌های مختلف زندگی ناگزیر از انتخاب هستیم.

اهمیت انتخاب

از نظرگاه قرآن نیز انسان موجودی انتخابگر است، تا آنجا که در میانی دینی «اعمال اختیاری» شکل‌دهنده هویت آدمی شمرده شده است. آری آدمی با کارهایی که انجام می‌دهد خود را می‌سازد. آنچه اهمیت این موضوع را دوچندان می‌کند، آن‌است که آدمی موجودی جاودانه است و زندگی ابدی او با نوع اعمال و رفتار انتخابی وی شکل می‌گیرد. در واقع این مسئولیت به عهده او گذاشته شده است که شخصیت و آینده خود را با اعمال اختیاری‌اش شکل بدهد.

چرا انسان مسئول است؟

قضیه روشن است: وقتی موجودی آگاه باشد، توان شناخت خوب و بد داشته باشد، برای او هدف‌ها، کارها و خواسته‌های خوب‌بود وجود داشته باشد، و آینده‌سازی او بر این پایه‌ها به‌دست خودش سپرده شده باشد، چنین موجودی خودبه‌خود مسئول است.

این وضعیت ناشی از ساختار انسان است. این‌ها نتایج و آثار خودبه‌خودی ساختار مزبورند و این ویژگی تنها مختص انسان است. پس چیزی که به راستی انسان را چنان‌که شایسته است می‌تواند معرفی کند و او را در جایگاه مناسب خودش بنشانند، آزادی عمل و

قدرت انتخاب اوست.

حتی عقلانیت، به‌عنوان محوری‌ترین راه برای شناخت انسان، در صورتی کارایی لازم را دارد که پس از شناخت راه‌ها و کارها، قدرت انتخاب در کار باشد. هیچ فکر کرده‌اید اگر این آزادی و قدرت انتخاب نبود، مسلم‌ترین بخش وجودی انسان، یعنی عقل نیز، از ارزش و اصالت می‌افتاد و کارایی‌اش را از دست می‌داد؟ زیرا اگر آدمی در هر پایه از توانایی عقلی که باشد، وقتی در میدان عمل و پس از بررسی‌های عقلی توان انتخاب و عمل نداشته باشد و نتواند آزادانه به توصیه‌های عقل خود عمل کند، از عقل چه سودی خواهد برد؟

انسانیت انسان در گرو انتخاب‌های اوست

به‌عبارت دقیق‌تر، انسانیت انسان در گرو انتخاب‌های عقلانی و مسئولانه اوست. درست است که بخشی از تصمیم‌ها و انتخاب‌های ما متأثر از عوامل درونی نظیر احساسات و هیجانات، آگاهی‌ها و ارزش‌های مورد قبول ماست و بخشی نیز متأثر از عوامل بیرونی نظیر دوستان، رسانه‌ها و تبلیغات.

اما فراموش نکنیم همه این‌ها از کانال خواست و اراده ماست که رد می‌شوند. می‌بینید که ما به‌عنوان یک انسان مختار

در قبال هیجانات و احساساتی که نشان می‌دهیم نیز مسئول هستیم. در قبال تفکرانی که داریم، راهی که می‌رویم و تصمیمی که می‌گیریم، و در قبال دوستی‌ها و دشمنی‌ها نیز این ماییم که مسئولیم.

مسئولیت در مقابل انتخاب‌ها

یکی از مهم‌ترین چیزهایی که باید بدانیم، همین است که بدانیم ماییم که مسئولیت همه کنش‌ها و تصمیمات شخصی خویش را بر دوش داریم. «بار گناه هیچ‌کس را دیگری بر نمی‌دارد» (نجم / ۳۸). بنابراین اصل هرگز نباید نتایج و آثار منفی انتخاب‌های خود را به گردن دیگران بیندازیم.

پس اگر شرایطی پیش آمد که کاری غیراخلاقی انجام بدهیم، یا اگر شخصی ما را به کاری ناشایست دعوت کرد و ما پذیرفتیم و دچار مشکل شدیم، جز خودمان حق نداریم کسی دیگر را مقصر بدانیم. ماییم که انتخاب می‌کنیم. بی‌دلیل نیست که می‌بینیم شیطان نیز به حق، در قیامت همه مسئولیت‌ها را متوجه خود انسان می‌کند و می‌گوید: «خدا به شما وعده حق داد و من به شما وعده (باطل) ... من هیچ تسلطی بر شما نداشتم. تنها دعوتان کردم. شما خود دعوت مرا پذیرفتید. پس مرا سرزنش



هرکاری نکنیم، برای خودمان کرده‌ایم. از قرآن بیاموزیم: «هرکسی کاری شایسته انجام دهد، به سود خود اوست و هرکس بدی کند، به زیان (خود) او خواهد بود و سرانجام شما را به سوی پروردگار می‌برند» (جاثیه/۱۵).

برای اینکه بتوانیم درست انتخاب کنیم، شرط اصلی تفکر است؛ تفکری اخلاقی؛ چیزی شبیه محاسبه نفس. باید لحظاتی در شبانه‌روز با خود خلوت کنیم و درباره خود و اوضاع خود و تصمیماتی که باید بگیریم، کارهایی که باید انجام بدهیم، فکر کنیم. ارزیابی کارهای گذشته، ارزیابی دوستانی که با آن‌ها همراهیم، و ارزیابی کتاب‌هایی که مطالعه کرده‌ایم و فیلم‌هایی که می‌خواهیم ببینیم. از خود پرسیم این کتاب در من چه اثری گذاشت. بعد در انتخاب کتاب‌های دیگر دقت کنیم. انتخاب شده مطالعه کنیم و هر کتابی را نخوانیم. جمله‌ای از امام علی (ع) هست که می‌فرماید: «عمر کوتاه است و علم زیاد (یعنی آموختنی زیاد). پس از هر علمی خوبی‌هایش را بگیرید و زیادی‌هایش را رها کنید» (بحارالانوار، جلد ۱، ص ۲۱۹). بنابراین حتی در مطالعات خود نیز باید انتخاب داشته باشیم. در رفیق و دوست نیز بدانیم انتخاب بدون فکر معنی ندارد.

وقتی درست آموزش دیده باشی، با آگاهی مناسب و آماده وارد جلسه آزمون شده باشی، و با حواس جمع، درست را از نادرست بتوانی تشخیص دهی. می‌بینی که انتخاب درست، پیش‌فرض‌هایی دارد. پس در آزمون زندگی هم تا می‌توانیم باید آگاهانه وارد شویم. باید شیوه درست انجام کارها را بیاموزیم. باید اخلاق و رفتار درست را تجربه کنیم. آن وقت است که می‌توانیم موفق عمل کنیم و در نتیجه آرامش داشته باشیم. چرا که

نکنید. تنها خود را سرزنش کنید» (ابراهیم/۲)

عقلانه انتخاب کنیم

پس مسئولیت‌پذیری در مقابل انتخاب‌ها مهم است. در هر انتخابی در زندگی باید تأمل کنیم. ما گزینه‌های مختلفی داریم و هر انتخابی به معنی دست کشیدن از گزینه‌های دیگر است؛ درست مثل تست‌زدن در تست‌زدن‌ها چه وقت گزینه‌های درست را علامت می‌زنی؟

عاقبت‌اندیشی

تأثیری دارد؟» یعنی نسبت آن را با زندگی جاودانه خویش بسنجیم. اگر موافق آن بود، آن را انجام دهیم و اگر تأثیر منفی داشت، آن را کنار بگذاریم. گناه و ثواب بدین‌گونه انتخاب می‌شوند. اگر عاقل باشیم کار آسانی است. کافی است مؤمنانه زندگی کنیم.

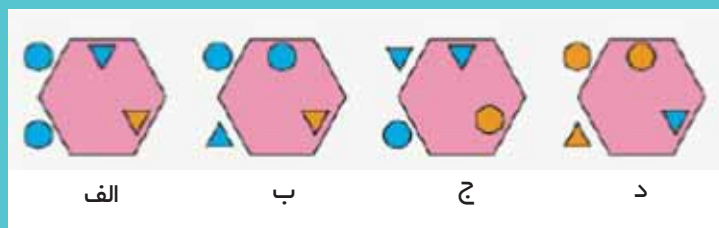
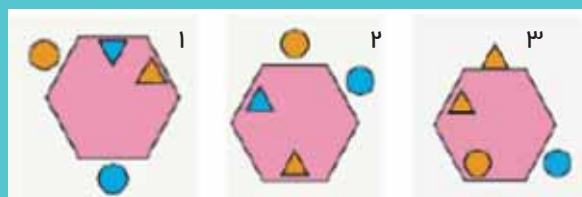


شخصی آمد خدمت رسول خدا (ص). عرض کرد: یا رسول الله به من نصیحتی بفرمایید. نوشته‌اند که پیامبر (ص) فرمودند: «آیا اگر من بگویم تو به کار می‌بندی؟» گفت: بله. ایشان سه بار این پرسش را تکرار کردند. البته این تکرار برای این بود که جمله‌ای را که می‌خواستند بگویند، بیشتر در ذهن طرف بماند و بفهمد که جمله با ارزشی است و نباید آن را فراموش کند.

سپس فرمود: «هرگاه می‌خواهی کاری انجام دهی، اول درباره عاقبت آن اندیشه کن و بعد تصمیم به انجامش بگیر.» (بحار، جلد ۱، ص ۲۱۹).

پس در انجام هر کاری به عاقبت آن فکر کنیم. به‌خصوص از خود پرسیم: «این کار در سرنوشت من در جهان دیگر چه

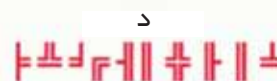
۱- نسبت شکل ۱ به ۲ مثل نسبت ۳ است به؟



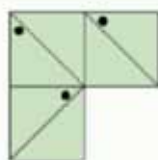
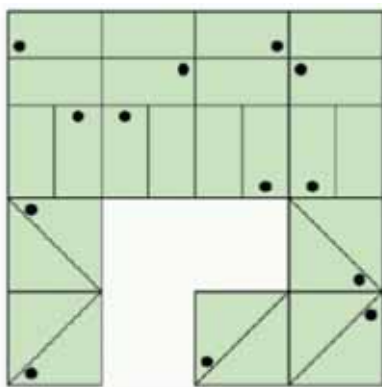
۲. به جای علامت سؤال چه عددی بگذاریم؟

۳۸۴۹۲ → ۲۸۴۷۳ → ۳۶۴۷۲ →
۲۶۴۵۳ → ؟

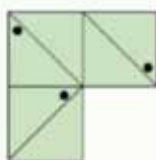
۴- کدام قطعه متفاوت است؟



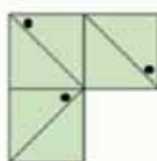
۵. کدام قطعه مربع را کامل می کند؟



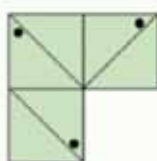
الف



ب



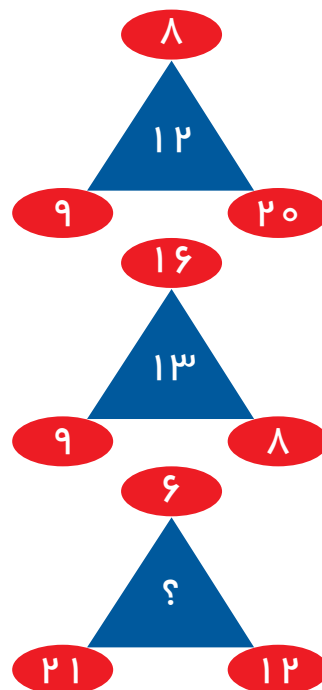
ج



د

۳. به جای علامت سؤال

چه عددی بگذاریم؟



پاسخ: ۴۶

Stir-fry

Stir-frying is a quick and healthy cooking method, and can be used to cook meat and fish, as well as vegetables (demonstrated here): in all cases, chop your ingredients to the same size, keep the heat high, stir constantly, and use very little oil. If you don't have a wok, use a large frying pan.



1 When stir-frying, you need to prepare everything ahead of time, so it can be added to the pan in an instant. If you prepare as you go, the time between adding ingredients will mean those already cooking in the pan will cook for too long. Slice or dice your vegetables to a similar size, and thinly slice the chile, fresh ginger, and garlic (if using).



3 Add the vegetables in order of firmness (firmest first), adding the garlic last, as it burns easily. Continue stirring all the time so the vegetables don't stick to the wok, and burn. Stir-fry for 4–5 minutes, until the vegetables are cooked. Season well, and serve immediately.

CHOPPING



Cutting vegetables—or any food—into small pieces is best done in a series of steps.

(STEP 1) (STEP 2) (STEP 3) a rocking motion; the knife must be sharp.

STEP 1: First, cut the food into manageable and somewhat even-sized chunks.

STEP 2: Then chop it into smaller pieces.

STEP 3: Finally, if necessary, mince, using a rocking motion; the knife must be sharp.

Peel Tomatoes

To peel tomatoes, cut a cross on the bottom of each. Place them in a bowl and cover with hot water; count to 10, and drain. Return the tomatoes to the bowl and cover with ice water. The skins will peel off easily.



2 Heat the wok over medium-high heat, then add 1½ teaspoons of vegetable or sunflower oil. Heat until hot and sizzling. Add the spices first, and stir-fry vigorously for a minute, making sure they don't brown. If you want to add meat or seafood to your stir-fry, add it to the pan now.

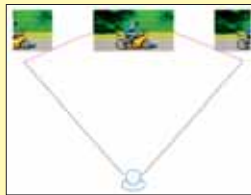


عکس توپ!

عکاسی ورزشی شاخه‌ای از عکاسی است که عکس‌برداری از تمام رشته‌های ورزشی را پوشش می‌دهد. در این نوع عکاسی، به دلیل متحرک بودن موضوع و دور بودن عکاس از صحنه ورزشی، داشتن تجهیزات لازم ضروری است. همان‌طور که پیروزی در یک مسابقه ورزشی به تمرینات بدنی و آمادگی ذهنی نیاز دارد، در عکاسی ورزشی هم هیچ چیز اتفاقی نیست، بلکه حضور در جای درست و زمان مناسب، باعث خلق عکس‌های عالی خواهد شد.

فوت و فن

- قبل از شروع بازی تنظیمات دوربین را واریسی کنید. باتری‌ها شارژ داشته باشند. در لنز را بردارید و لنز را تمیز کنید. دوربین را روشن کنید و آماده باشید. لنزهای مناسب نزدیکتان باشد.
- باید با قوانین رشته ورزشی که از آن عکاسی می‌کنید، به خوبی آشنا باشید.
- بخشی از ریتم بازی باشید. یعنی خیلی سریع دوربین را از بازیکنی به بازیکن دیگر بچرخانید و فرصت‌ها را از دست ندهید.
- فقط روی بازیکن‌های بزرگ فوکوس نکنید. گاهی از هم تیمی‌های او عکس‌های بهتری خواهید داشت.
- شما برای دیدن بازی آنجا نیستید، پس حتی یک لحظه هم دوربین را کنار نگذارید.
- برای گرفتن عکس‌های حرفه‌ای، حداقل یک «دوربین SLR» و یک «لنز تله» لازم است. دوربین‌های «ببین و بگیر» (point and shoot camera) برای عکس‌های پرتره قبل و بعد از بازی مناسب هستند، نه برای صحنه‌های اکشن.
- اگر می‌خواهید سوژه شما، در یک لحظه از زمان و مکان اصطلاحاً فریز (منجمد) شود، از سرعت بالای شاتر استفاده کنید.
- گاهی لازم است حرکت موضوع در عکس دیده شود. در این حالت سرعت را کم کنید و دوربین را در جهت و همراه موضوع حرکت دهید و عکس بگیرید. به عبارت دیگر، سوژه را با دوربین دنبال کنید. در این حالت زمینه تاری می‌شود و موضوع (مثلاً یک موتورسوار) واضح خواهد بود. به این نوع عکس‌برداری اصطلاحاً «پنینگ» (panning) می‌گویند.
- برای رسیدن به نتیجه دلخواه امتحان کنید، ارزیابی کنید و دوباره امتحان کنید.
- تماشاگران را فراموش نکنید. از ابراز احساسات آن‌ها هم عکس بگیرید.
- عکس‌های زیادی بگیرید.
- بیشتر دوربین‌ها قابلیت ثبت تصویرهای متوالی را دارند. حتماً از این قابلیت استفاده کنید.
- اگر از لنز زوم استفاده می‌کنید، برای القای حرکت، در لحظه‌ای که دکمه شاتر را فشار می‌دهید، زوم را تغییر دهید. این راه دیگری برای نشان دادن حرکت است.
- برای عکاسی ورزش از «فوکوس متوالی» (continues focusing) استفاده کنید. در دوربین شما این گزینه به صورت AI نشان داده شده است.
- در عکس روبه‌رو سوژه در نقطه طلایی است. و با استفاده از سرعت $\frac{1}{۳۰۰}$ سوژه منجمد شده است.





▶ در این عکس از تکنیک پنینگ استفاده شده است. عکاس به اندازه کافی از موضوع دور و اسب‌سوار هم به اندازه کافی به زمینه نزدیک است. در این عکس از سرعت $\frac{1}{20}$ ثانیه استفاده شده است. علاوه بر این فضای جلوی سوژه بیشتر است و این باعث ترکیب‌بندی چشم‌نوازی شده است.

▶ در این عکس از سرعت $\frac{1}{40}$ ثانیه استفاده شده است. برای همین این عکس حرکت را بیشتر القا می‌کند.



▶ در این عکس هم از تکنیک پنینگ استفاده شده است، با این تفاوت که عکاس به موضوع نزدیک‌تر است.

▶ در این عکس از تکنیک «pan-zoom» استفاده شده است. یعنی هم‌زمان عکاس با فشردن دکمه شاتر، لنز را از ۴۰۰ mm به ۲۰۰ mm تغییر داده است.





حیات مدرسه

تصویرگر: فرید وندیوسف